

# کلمه

ماهنامه ادبی



- \_ ژانر فراشعر اصالت کلمه
- \_ ژانر فراداستان اصالت کلمه
- \_ ژانر غزل مینیمال
- \_ ژانر واژه
- \_ ژانر فراروایت

مکتب عربیانپس



بسم الله الرحمن الرحيم

مدیر مسئول موسسه: آوین کلهر

همکاران: زرتشت محمدی، میثم رجبی  
نیلوفر مسیح و آریو همتی.

آدرس: کرمانشاه، اسلام آباد غرب  
هفتصد دستگاه، بلوار معلم، مجتمع  
غدیر.

سرودهایی از: آرش آذربیک، نیلوفر

مسیح، آریو همتی، میثم رجبی، فرزانه اکبری، مهوش سلیمانپور، رویا کارپسند،  
هدیه قلی یار، الهه محقق، الناز عباسی، طاهره احمدی، لیلا ادبی، آوا اسدیان، سعید  
امامی، فرح اسدی، حسین صدری، حسن خدا کرمی، رعنا زهتاب، محمد آذرخو، میر  
مینا محمد پور، فرناز پارسا، عاطفه دادویی، ثنا صمصامی، زهرا محمد آذری، مهسا  
صفری، زهرا غلامی (متین)، سید محسن حسینی (میرشاهد)، محمود محمودی،  
سمیرا الفتی، فاطیما رحیمی.

بخش نخست: مقاله، مصاحبه، نقد آثار

مقاله واژانه و زبان شناسی ساختار گرا / آرش آذربیک

مصاحبه آریو همتی با زنده یاد علی مردانی نماینده شعر دیالوگ

نقد علی مردانی از منظر شعر دیالوگ بر شعر «رمان مار پله» از روح الله احمدی

بخش دوم: فراشعر و فراداستان اصالت کلمه

بخش سوم: غزل، غزل مینیمال و...

بخش چهارم: فراروایت      بخش پنجم: واژانه

بخش نخست: مقاله  
مصاحبه  
نقد

واژانه و زبان‌شناسی ساختارگرا  
آرش آذرپیک

## چکیده:

فردینان دوسوسور (1857\_1913)، زبان‌شناس سوئیسی یکی از مهم‌ترین شخصیت‌های مکتب زبان‌شناسی ساختارگرای است که علاوه بر تعریف دال و مدلول، نظام زبان و گفتار، در زمانی و هم‌زمانی و محورهای هم‌نشینی و جانشینی را مطرح کرد. و واژانه نیز ژانریست که نگارنده با فراروی و توجه به زبان‌شناسی ساختارگرا و تعاریف دوسوسور ارائه کرده ام که از تعریف دال و مدلول و محورهای هم‌نشینی - جانشینی و قواعد دستور زبان فراروی می‌کند. این مقاله به بررسی و تحلیل ژانر واژه و تعاریف زبان‌شناسی دوسوسور و چگونگی فراروی این ژانر از ساختار دستور زبان (زبان‌شناسی ساختارگرا) از نگاه مکتب ادبی - فلسفی اصالت کلمه می‌پردازد. و در این راستا چندین مثال را انتخاب کرده که قابل‌تعمیم به واژانه‌های دیگر نیز می‌باشد. در این مثالها از ساختار دستور زبان و محور هم‌نشینی - جانشینی فراروی شده است. هدف این مقاله، تحلیل فراروی یک نوع نوشتار (واژانه) از قواعد دستور زبان ساختارگرا است.

## کلمات کلیدی:

زبان‌شناسی ساختارگرا، محور هم‌نشینی، واژانه، فرادستوری، غیردستوری.

## مقدمه:

فردینان دوسوسور، پدر زبان‌شناسی و از پیشگامان نشانه‌شناسی به شمار می‌آید. سوسور نشانه را موضوعی فیزیکی و در عین حال معنا دار می‌پندارد، پدیده‌ای که از ترکیب دال و مدلول شکل می‌گیرد. اندیشه‌های سوسور در باب زبان و نشانه‌ی زبانی بر تقابل‌هایی مانند دال و مدلول، لانگ و پارول، در زمانی و هم‌زمانی، جان‌نشینی و هم‌نشینی و... استوار است. سوسور چندین مسئله را مطرح کرد که عبارتند از تمایز مطالعه‌ی تاریخی و توصیفی، تمایز زبان و گفتار، تمایز رابطه‌ی جان‌نشینی و هم‌نشینی، سیستم و ارزش‌ها. بسیاری از دانش‌پژوهانی که با آن (نشانه‌شناسی) برخورد می‌کنند، آن را آشفته و مغشوش می‌یابند و البته بسیاری دیگر مهیج می‌بینند. (چندلر، 1387: 21) آن چه امروز ساختارگرایی نامیده می‌شود حاصل کاربرد روش‌های زبان‌شناسی ساختگرا (یعنی زبان‌شناسی سوسوری) در حوزه‌ی مختلف حوزه‌ی علوم انسانی از جمله مردم‌شناسی، نقد ادبی و... است. (سجودی، 1386: 20)

نشانه‌ی زبانی نه یک شیء را به یک نام، بلکه یک مفهوم را به تصویر صوتی پیوند می‌دهد. تصویر صوتی، آوای مادی نیست که جنبه‌ی فیزیکی داشته باشد بلکه اثر ذهنی این آواست و حواس ما نمایشی از آن را ارائه می‌دهد. (سوسور، 1378: 96)

روش کار مقاله تحلیل نمونه‌هایی از ژانر واژانه براساس کاربرد محور‌های هم‌نشینی-جان‌نشینی و ساختار دستور زبان است. این واژانه‌ها یا کاملاً از محور هم‌نشینی فراروی کرده‌اند و تشکیل نوعی واژانه با عنوان غیر دستوری داده‌اند و یا فراروی از محور هم‌نشینی به گونه‌ای است که در ذهن کاربران، دستور زبان و شبه جمله شکل می‌گیرد. در اغلب واژانه‌ها فراروی از ساختار زنجیره‌ی گفتار یک اصل به شمار می‌آید که حتی قواعد خوانش را نیز دچار چالش کرده است. مثالها در این مقاله تا حدودی تصادفی صورت گرفته است چون تمامی یا اکثر مثالها در حیطه این دو نوع واژانه قرار دارد. ولی ما به منظور پرهیز از اطناب متن، نمونه‌هایی را انتخاب کرده ایم که از لحاظ ساختار و محتوی نمونه‌های شفاف‌تری هستند.

در ادامه این مقاله نخست اشاراتی مختصر به مولفه‌های زبان‌شناسی ساختگرا و نظریات دوسوسور خواهیم داشت و پس از آن به معرفی اجمالی مکتب اصالت کلمه و ژانر واژانه خواهیم پرداخت. و در نهایت به بررسی و تحلیل این ژانر بر مبنای فراروی از دستور زبان ساختگرا خواهیم پرداخت.

**پیشینه ی پژوهش:**

از آنجا که ژانر واژانه، نزدیک به دو دهه است که در ادبیات ایران اعلام حضور کرده، قاعدتا پژوهش‌ها و مقالات علمی نیز در این زمینه به ندرت صورت گرفته است. از جمله می‌توان به مقاله (واژانه و نشانه‌شناسی پیرس) اشاره کرد. اما به صراحت می‌توان گفت در زمینه تحلیل واژانه بر اساس مولفه‌های زبان‌شناسی ساختگرا مخصوصاً نظریات فردینان دو سوسور هیچ مقاله و پژوهش علمی و اکادمیکی صورت نگرفته است و مقاله‌ی حاضر اولین نوشتار علمی در این موضوع است.

**روش پژوهش:**

روش پژوهش به صورت کتابخانه‌ای بنیادی، توصیفی و تحلیلی می‌باشد.

**۱\_ دال و مدلول:**

از نظر سوسور، نشانه‌های دوگانه دارد که یک طرف آن دال یا تصویر آوایی واژه و سوی دیگر آن مدلول یا تصویر ذهنی و مفهومی آن است. هیچ‌یک از این دو به تنهایی نشانه نیستند بلکه رابطه‌ی ساختاری متقابل و هم‌بسته‌ی آنها که دلالت خوانده می‌شود نشانه را به وجود می‌آورد، رابطه‌ی آن که اساساً دل‌بخوایی و قراردادی است و نه طبیعی، ضروری و انگیزه‌دهنده.

سوسور نشانه را ترکیبی از دال و مدلول می‌داند. دال را سوسور تصور آوایی میدانست و مدلول را تصور ذهنی در نظر می‌گرفت. سوسور معتقد است که دال و مدلول جدایی‌ناپذیرند. سوسور نشانه را الزامی می‌داند یعنی رابطه‌ی دال و مدلول رابطه‌ی لازم و ملزوم است. نشانه‌ها از نظر سوسور، منفک و منقطعند یعنی خارج از فرایند زبانی هستند و سوسور در مبحث نشانه‌شناسی مرجع را حذف می‌کند و جایگاهی برای آن در نظر نمی‌گیرد. (جوادی، ۱۳۸۹: ۱۷۷-۲۰۴)

«نشانه‌شناسی سوسوری» بر آن است که هر رابطه‌ی دلالتی یا به عبارت دیگر، رابطه‌ی دال و مدلولی در هر نشانه، «قراردادی» است. رویکرد مهم سوسور در نشانه‌شناسی آن است که او نشانه‌شناسی را علم بررسی نشانه‌های منفرد نمی‌داند. نشانه‌شناسی، دانش بررسی نظام‌های نشانه‌ای است که پدیده‌هایی اجتماعی‌اند. لذا نشانه‌شناسی در سنت سوسوری، همیشه دانشی ساختارگرا بوده است. (رک. فکوهی، ۱۳۸۲؛ کالر، ۱۳۷۹ و صفوی، ۱۳۸۳).

## ۲\_ محوره‌های هم‌نشینی و جانشینی:

هم‌نشینی و جانشینی همان‌گونه که زبان‌شناسانی چون رومان یاکوبسن اشاره کرده‌اند، تاروپود زبان را تشکیل می‌دهد. از این رو می‌توان با مشخص کردن مؤلفه‌های معنایی یک واژه‌ی خاص و سپس بررسی ارتباط‌های واژه‌های هم‌نشینی و جانشینی با آن، کارکردهای آن واژه را در زبان و در سطح گسترده‌ای مشخص کرد.

سوسور روابط و تفاوت‌هایی را که میان عناصر زبان وجود دارد به دو حوزه‌ی متمایز تقسیم می‌کند که هر یک پدیدآورنده‌ی دسته‌ی معینی از ارزش‌هاست. (سوسور، 1378: 177) این دو دسته به دو گونه‌ی فعالیت ذهنی ما مربوط است که برای حیات زبان ضروری به شمار می‌رود. از یک سو واژه‌ها در گفتار، به دلیل توالی‌شان، روابطی میان خود برقرار می‌کنند که بر بنیاد وی‌ژگی خطی و یک بعدی زبان استوار است. این وی‌ژگی امکان تلفظ دو عنصر را در آن واحد ناممکن می‌سازد و به همین دلیل این عناصر یکی بعد از دیگری قرار می‌گیرند. این ترکیب‌ها را که تکیه‌گاهشان امتداد زمان است، می‌توان «زنجیره» نامید. بنابراین زنجیره همیشه از دو یا چند واحد پیاپی تشکیل می‌شود. عنصری که روی یک زنجیره قرار می‌گیرد فقط زمانی ارزش خود را به دست می‌آورد که در تقابل با عناصر پیشین و پس از خود یا هر دوی آن‌ها باشد. از سوی دیگر، در خارج از چارچوب گفتار، واژه‌هایی که وجه مشترکی دارند در حافظه با یکدیگر ارتباط می‌یابند. به این ترتیب گروه‌هایی را تشکیل می‌دهند که روابط بسیار گوناگون در آن‌ها حکم فرماست. برای مثال واژه‌ی «آموزش» ناخودآگاه انبوهی از واژه‌های دیگر را در ذهن برمی‌انگیزد مانند آموختن، اطلاع دادن، یادگیری، آموزش‌پرورش و... هر یک از این واژه‌ها به گونه‌ای با یکدیگر وجه اشتراک دارند. این نوع همپایگی‌ها با نوع نخست به کلی متفاوت است. تکیه‌گاهشان امتداد خطی و زمانی نیست. آن‌ها تشکیل دهنده‌ی بخشی از گنجینه‌ی درونی انسانند که زبان هر فرد را می‌سازد. این نوع روابط را متداعی (جانشینی) می‌نامند. (ساسانی، 1390: 67\_84)

## ۳\_ هم‌زمانی و درزمانی:

سوسور بین زبان‌شناسی هم‌زمانی و درزمانی تمایز می‌گذارد. در دیدگاه اول، زبان به مثابه نظامی از واژه‌های مرتبط، بدون ارجاع به زمان در نظر گرفته می‌شود، در حالی که دیدگاه دوم به توسعه‌ی تکاملی زبان در طول زمان اشاره دارد. (سوسور، 1378: 81). سوسور این دو بُعد را از هم جدا کرده و به بُعد هم‌زمانی امتیاز خاصی می‌دهد اما این بدین معنی نیست که سوسور به تغییر زبانی بی‌توجه است

زیرا او معتقد است این تمایز تنها به این دلیل است که زبان را می توان به عنوان یک سیستم کامل «منجمد در زمان» در نظر گرفت که تغییر زبان شناسی با استناد به آن توجیه شود. (جاناتان کالر، 1379 : 35\_45) بدون به کارگیری دیدگاه هم زمانی، هیچ وسیله ای برای ترسیم انحرافات از هنجار وجود ندارد.

بر اساس این اصل، باید میان مطالعه ی هم زمانی یعنی مطالعه در یک مقطع زمانی واحد و در یک وضعیتی خاص بدون در نظر گرفتن زمان و مطالعه ی در زمانی یعنی مطالعه ی تحول زبان در طول زمان تفاوت قائل شد. (همان : 37) بدین ترتیب، هر پدیده ی خاص زبان را می توان از دو راه بررسی کرد؛ یا این پدیده همچون بخشی از نظامی کلی شناخته می شود که در خلال تغییر و تحول های تاریخی شکل گرفته است و همواره با پدیده ای زبانی وجود دارد و یا چونان امری در نظر گرفته می شود که جدا از پیشینه ی تاریخی و تغییر و تحولی، که در خلال زمان تجربه نموده است، ماهیت منعطف و تغییرپذیر دارد و ماهیت تغییرپذیری به آن اجازه می دهد که در بسترهای تاریخی متفاوت به تبع قراردادهای اجتماعی که میان کاربران یک زبان ایجاد می شود رابطه ی دال و مدلولی ویژه میان عناصر زبانی ایجاد شود. بنابراین، برای مطالعه ی پدیده های زبانی دو روش تاریخی در کار است: «اگر یک واژه یا یک واج خاص را در مناسبت با سایر واژگان و واج ها بررسی کنیم، روش کار هم زمانی- توصیفی خواهد بود اما اگر آن واژه یا واج را به گونه ای تاریخی بررسی کنیم مثلاً<sup>۱۸</sup> از راه تبار واژه شناسی، آن گاه از روش در زمانی استفاده کرده ایم.» (احمدی، 1382: 18) به نظر سوسور، این دو رویکرد با یک روش انجام نمی شوند و باید دو روش پژوهش را به دقت از یکدیگر متمایز کنیم. در روش بررسی هم زمانی وضعیت کامل زبان در یک مقطع خاص مطالعه می شود. در روش بررسی در زمانی، عنصری خاص از زبان در لایه های متوالی زمان مورد پژوهش قرار می گیرد، همچون مطالعات دگرگونی های آوایی. «سوسور با قاطعیت اعلام کرد که اساس کار در شناخت نظام زبان، روش بررسی هم زمانی است.» (همان)

#### ۴- مکتب اصالت کلمه:

مکتب اصالت کلمه یک نگرش ادبی- فلسفی و زبانشناسی است که با اصالت دادن به کلمات و قائل شدن ساحت وجودی برای آنها، رویکرد نوینی را نسبت به زبان، کلمات و کارکردهای ذهن آدمی بیان می کند. در این نگرش در کتاب «چشم های یلدا و کلمه - کلید جهان هولوگرافیک-» تعریف نوینی از کلمه، زبان و جوهره های کلمات ارائه شده که در ذیل به این تعاریف و توصیفات خواهیم پرداخت.



اصالت کلمه به معنای رد اصالت زبان نیست. زبان ساحت اجتماعی کلمات است و کلمات تا در این ساحت حضور فعال و پویا نداشته باشند صاحب ماهیت نمی شوند. زبان و کلمات یک رابطه ی دوطرفه و متقابل نسبت به هم دارند. (آزریک و همکاران، 1396: 71)

تکامل هر زبانی به بار ژنتیکی، جنس، نوع، کمیت، کیفیت و نوع نگاه ایدئولوژیک به آن کلمات وابسته است؛ بنابراین حتی در زبان بودن زبان هم اصالت با کلمات است چون این خصوصیات کلمات هستند که به زبان غنا و گستردگی می دهند. (همان)

#### ۴\_۱\_ کلمه و جوهره های آن:

از نگاه مکتب اصالت کلمه، کلمه فقط یک نشانه یا دالی که بر مدلول اشاره داشته باشد نیست. وجود کلمه دارای یک سیستم باز و کاملاً بسیط است که در مرحله ی تشکیل جوهره ی معنایی، همانند انعقاد نطفه می باشد اما هنگامی که کلمه ای از لحاظ جوهره ی معنایی گسترش پیدا کرد و دارای ماهیت های بی پایان شد. حتی اط لاق دالی که بر مدلولی اشاره می کند به آن، تصغیر و تحقیر کردنش است. کلمه موجودیست که در طی تکامل به بلوغ رسیده و چیزی که به یاد نمی آورد همان نشانه\_ نطفه بودنیست که در دیدگاه زبان شناسان می توان یافت. (همان: 158)

کلمه همانند انسان دارای کیستی است زیرا در نگرش بنیادین (انسان\_ کلمه) این دو پدیده همدیگر را توأمان می سازند و هیچ کدام بدون دیگری وجود ندارد و همان طور که وجود انسان کلی فراتر از هم افزایی ابعاد و ساحت های جوهری\_ ماهیتی است، وجود کلمه نیز کلیست فراتر از هم افزایی ابعاد و ساحت های جوهری و ماهیتی. در واقع نوع و شیوه ی تلفظ و ادای هر کلمه، جوهری گفتاری؛ و طرز مکتوب کردن کلمات با توجه به حروف الفبای پذیرفته شده توسط هر ملتی، جوهره ی نوشتاری کلمه را سامان می دهد اما دانش زبان شناسی چه در شکل سنتی آن و چه در شاخه ای که از دوسوسور شروع شد ریشه ی حرکت تشکیل کلمه را از لفظ آغاز و تعریف می کند مثلاً می گویند کلمه لفظ مستعمل یا دالی است که به مدلولی در حیطه ی زبان دلالت کند، چه آن مدلول مرجع بیرونی داشته باشد چه نداشته باشد اما در نگرش مکتب اصالت کلمه، محوریت در جان و مرکز وجودی کلمه یعنی جوهره ی معنایی آن می باشد. جوهره ی معنایی بنیاد، ستون و اصل موجود شدن یک کلمه است. در هر صورت در شیوه ی معمول و طبیعی، جوهره ی معنایی کلمه در ساحت جوهره های گفتاری و نوشتاری، شکل نهایی خود را پیدا خواهد کرد، اما کلمه افزون بر این ها دارای جوهره ی حرکتی، جوهره ی طبیعی، جوهره ی شریطی و جوهره ی

اجتماعی نیز هست. (همان: 159)

### ۵- فراروی از محورهای هم نشینی و جانشینی:

مکتب اصالت کلمه با اصالت دادن به کلمه به عنوان کوچک ترین واحد معنی دار زبان، علاوه بر پذیرش جنبه ی وسیلگی و ابزاری آن در برقراری ارتباط در جهان زیستی، در دنیای ادبیات، آن را هدف می داند زیرا نگاه افراطی- انحطاطی به ابعادی از آن سبب پدید آمدن نگرش مطلق گرا به آن ابعاد شده است؛ مثلاً نگاه افراطی- انحطاطی ساختارگرایانی چون فردینان دوسوسور، نئوساختگرایان، پساساختگرایان و حتی ساختارشکن ها بر محورهای هم نشینی و جانشینی و ساختار دستور زبان در بیان معنی و برقراری ارتباط و حتی با اصالت دادن به محورهای هم نشینی و جانشینی به ابعاد زیباییشناسیک و هنری کلمات نگاه کردن، سبب محروم ماندن از سایر ابعاد کلمه و عدم شناخت کارکردهای ذهن آدمی شده است. یکی از ژانرهای ادبی که در آن به وجود کلمات اصالت داده شده و از محورهای هم نشینی و جانشینی فراروی شده است ژانر «واژانه» می باشد. در این ژانر کلمات بدون قرار گرفتن در محور هم نشینی و غالباً با چینش در طرح و هندسه ی خاصی که از درک و حس نویسنده برآمده است ایجاد معنی و ارتباط می کند.

در محور هم نشینی، واژه ها در گفتار به دلیل توالی شان روابطی میان خود برقرار می کنند که بر بنیاد ویژگی خطی و یک بعدی زبان استوار است. این ویژگی امکان تلفظ دو عنصر را در آن واحد ناممکن می سازد و به همین دلیل این عناصر یکی بعد از دیگری روی زنجیره ی گفتار قرار می گیرند و غالباً تکیه گاه این ترکیب ها امتداد زمانی است. این در حالیست که کلمات در ژانر واژانه با فراروی از زنجیره ی گفتار یا همان محور هم نشینی، عملاً از ویژگی خطی و یک بعدی زبان نیز فراتر رفته اند و یک واژه با سایر واژه ها، هم در ارتباط خطی و افقی است و هم عمودی و هم این که یک ارتباط هندسی با سایر واژه ها برقرار می کند و این ارتباط ها (افقی یا زنجیری، عمودی و هندسی) هر یک ایجاد معنای ثانویه می کنند و تابع امتداد زمانی نمی باشند یعنی به علت خصلت دیداری- نوشتاری بودن متن واژانه، ما برای درک معنی باید به صورت هم زمان به هندسه و چینش خاص آن واژگان توجه داشته باشیم. در حالی که زنجیره همیشه از دو یا چند واحد پیاپی تشکیل می شود؛ و یک عنصر زمانی ارزش خود را به دست می آورد که روی یک زنجیره قرار بگیرد و در تقابل با عناصر پیشین و پس از خود باشد. در واقع واژه تا حد زیادی قابلیت معنادهی خود را از این الگو می گیرد. در جمله ای مانند «آن پسر آن دختر را دوست دارد» با ادای هر واژه و قرار گرفتن آن در موقعیتی نسبت به واژه ی پیشین، معنای خود را می نمایاند و تا

ادای آخرین واژه هنوز ناقص باقی می ماند اما در واژانه هر واژه یک حقیقت عمیق است که دارای یک یا چند معنای ثابت و بی نهایت معنای متغیر بوده و برای معنی دار بودن لزوماً نیازمند واژه ی پیش یا پس از خود نیست.

در مورد محور جانشینی نیز می توان گفت در واژانه جانشینی صورت می گیرد اما جانشینی در محور افقی و زنجیره ی گفتار اتفاق نمی افتد بلکه در محور عمودی و یا در هندسه ی به خصوص متن رخ میدهد بنابراین میتوان گفت جانشینی در واژانه نیز تابع محور جانشینی در تعریف دوسوسور نیست.

نکته ی دیگر این که در زیانشناسی ساختگرا و گشتاری و... معنی از ویژگی ترکیبی برخوردار است یعنی روش ترکیب و هم نشینی واژه ها در گروه ها و روش ترکیب و هم نشینی گروه ها در جمله هاست که معنی جمله را تعیین می کند. (صفوی، 1387: 282)

اما در ژانر واژانه درک معنی از ویژگی ترکیبی برخوردار نیست یعنی هم نشین شدن کلمات در یک زنجیره تولید معنی نمی کند بلکه طرز چینش و ارتباط بین کلمات است که ایجاد معنای کلی می کند.

ضمن آن که قواعد خوانش با ترکیب و آمیختن سازه های کوچک تر به سمت سازه های بزرگ تر حرکت می کند، مثلاً در «هوشنگ تار خرید» در گام نخست، امکان وقوع «تار» با نقش نحوی صفت و «خرید» با نقش نحوی اسم منتفی می گردد زیرا تار اسم و خرید فعل به حساب می آید و بر حسب وقوع ترکیب سازه ها قواعد خوانش ابتدا «تار» را با «خرید» ترکیب می کند... در نهایت با ترکیب اطلاعات مدخلی گروه فعل و گروه اسمی، خوانش معنایی کل جمله حاصل می آید. (همان: 287)

بنابراین به صراحت می توان گفت که واژانه به علت فراروی از محور هم نشینی، از قواعد خوانش نیز فراروی کرده و چون قواعد خوانش تابع زنجیره ی گفتار و نقش دستوری واژه ها در جمله است پس در واژانه ما با نقش های از پیش تعیین شده ی نحوی و صرفی برای کلمات مواجه نخواهیم بود بنابراین با توجه به چگونگی فراروی متن از قواعد دستوری ما با دو نوع واژانه یعنی واژانه ی «فرداستوری» و «غیردستوری» مواجه هستیم.

## ۵\_۱\_ واژانه ی فرداستوری:

در ریختمان فرداستوری، کلمه بدون توجه به تعاریف دستوری در هر زبانی در متن

حضور پیدا می کند اما پس از خوانش، بنا بر پیش فرض های ذهن دستورزده ی ما، می تواند برخی از نگاه ها و عناوین دستوری را به خود بگیرد که البته به هیچ وجه همانند حرکت واژگان در بستر دستور زبان باعث سلب قانمیت مدنی و خدشه وارد کردن به حرکت وجود گرایانه ی او در متن نخواهد شد.

از آن جایی که کلمه به هیچ وجه بنا بر عناوین و تعاریف دستوری در متن حضور پیدا نکرده که آن عناوین تعیین کننده ی وضعیت او در متن باشند در این صورت چنان چه این اثر فرادستوری در هر زبانی، با تمام تفاوت ها و تعارض های دستوری به زبان دیگر که کاملاً دستور زبان آن با دستور زبان اصلی متن متفاوت باشد ترجمه شود هیچ گونه تغییر، جابه جایی و مطابقت دادن های رایج در آن پیش نخواهد آمد. (آذریک و همکاران، 1396: 381)

#### ۵\_۲\_واژانه ی غیردستوری:

در شکل غیردستوری، واژه اصلاً در قید تعاریف دستوری نیست و ساختار و حرکتش، صد در صد غیردستوری می باشد. البته ناگفته نماند که این سبک عربانیستی به هیچ وجه به معنای ضدیت با دستور زبان و نفی پتانسیل های تعالی گرایانه ی آن نیست بلکه تنها یک پیشنهاد ادبی است که به منظور اثبات ادبی و تئوریک وسیله بودن دستور زبان ارائه شده، با این تذکر مهم که واژانه نویسی نباید هدف تلقی شود زیرا در این صورت تبدیل خواهد شد به یک شریعت محدودگرای ادبی. هدف فقط نشان دادن بعضی از قابلیت های کلمه و کارکردهای ذهن آدمی است که تنها در فردیت آن بروز می کند که چه بسا اگر در ساختار جمله و تحت سیطره ی دستور زبان قرار گیرد هم چنان پنهان خواهد ماند. (آذریک و همکاران، 1396: 382)

در زیر چند نمونه واژانه را مورد بررسی قرار می دهیم که از محور هم نشینی و قواعد دستور زبان فراروی کرده است.

«بازی»

خدا

□

خدا

زمین

□

خدا

زمین

انسان

□

خدا

زمین

انسان

خانه

□

خدا

زمین

انسان

□

خدا

زمین

□

خدا. (آرش آذربیک)

همان طور که در واژه‌ها ی غیردستوری فوق مشاهده می کنیم برخلاف الگوی هم نشینی سوسور که اجزای جمله در متن حاضرند، کلمات بدون حضور در ساختار جمله

و پذیرفتن قواعد دستوری در متن حضور دارند یعنی برای شکلگیری یک جمله لازم است که در متن فاعل، مفعول، متمم یا مسند و فعل در کنار هم قرار گیرند و معنایی کامل را منتقل کنند اما در واژانه ی فوق، کلمات در زنجیره ی هم نشینی حاضر نشده بلکه به صورت عمودی و در چینشی متفاوت از زنجیره ی هم نشینی، یک متن منسجم را تشکیل داده اند و علاوه بر آن کلمات نیز نقش دستوری نمی پذیرند یعنی متن عملاً دارای فاعل، مفعول و فعل نیست و در متن نیز جمله ای حضور ندارد. به این گونه واژانه ها که در متن آن ها هیچ گونه ساختار جمله و شبه جمله ای حضور ندارد واژانه ی غیردستوری گفته می شود.

همان گونه که زبان شناسانی چون رومان یاکوبسن اشاره کرده اند محور هم نشینی، تاروپود زبان را تشکیل می دهند و معنا غالباً با بررسی ارتباط واژه های هم نشین و جانشین در آن مشخص می شود؛ اما در مکتب اصالت کلمه چون کلمه بنیان و اساس تمام پتانسیلهای بالقوه در جهان ادبیات، علم و دانش و... است و همچون انسان دارای مقام وجودی می باشد که کلی فراتر از هم افزایی ساحت های جوهری و ماهیتی است، جمله و ساختار جمله بندی نیز یکی از پتانسیل های نشأت گرفته از جوهره ی اجتماعی کلمات و یک ماهیت از کلمه محسوب می شود که اصالت دادن به آن (جمله) مانع از درک دیگر ساحت ها و پتانسیل های کلمه و ذهن آدمی می شود. همان طور که زبان شناسان ادعان می دارند ذهن و زبان آدمی در رابطه ی متقابلند و شناخت ذهن و کارکردهای آن بدون درک زبان و ساختار زبان ممکن نخواهد بود.

«سفر»

\_از؟

\_برکه!

\_به؟

\_ دریا!

\_کی؟

\_ ماهی خسته!

□

صخره

صخره

صخره

صخره

□ □

جویبار

جویبار

جویبار

□ □

رود

رود

رود

□ □

رسید؟

رفت

رفت

رفت

از؟

دریا!

به؟

\_ برکه!

\_؟؟

□ □ □

فسیل فلس لها سکوت مرداب

آفتاب نیلوفر سپید. (نیلوفر مسیح)

در واژانه ی فوق با ساختار متفاوت تری مواجه هستیم. در این کار نیز حضور کلمات فراتر از زنجیره ی گفتار به نمایش درآمده است و عملاً در متن با محور هم نشینی مواجه نیستیم که نقش های دستوری فاعل، فعل، مسند و... را برجسته سازد اما حضور دیالوگ هایی در متن هر چند در قالب یک کلمه، در ذهن خوانندگان ایجاد شبه جمله می کند مثلاً «\_ از؟» در واقع «\_ از کجا آمده است؟» بوده که به علت انتقال بار معنای سایر کلمات به «\_ از؟» این هم نشین ها حذف شده اند و تنها یک حرف اضافه باقی مانده است که بار یک جمله ی کامل را به دوش می کشد اما در عین حال این شبه جمله نیز نقش های دستوری فاعل، مسند، فعل و... را در متن پذیرفته بلکه فقط در ذهن خوانندگان ایجاد یک جمله ی ناقص یا شبه جمله کرده است. بنابراین این واژانه به علت حضور واحدهایی زبانی که در ذهن خوانندگان ایجاد شبه جمله کرده از نوع فرادستوری می باشد. یکی از نکات برجسته ی این واژانه حضور نشانه ی نوشتاری در متن است که بار یک جمله را به دوش می کشد. بنابراین در این ژانر حتی نشانه های نوشتاری نیز کلمه محسوب می شوند و می توانند افاده ی معنی کنند. در واقع این فرایند از تعریف نوین مکتب اصالت کلمه برخاسته که کلمه را «کلی فراتر از هم افزایی ساحت های جوهری و ماهیتی» می داند و دایره ی این تعریف آن قدر گسترده است که یک نشانه ی نوشتاری را شامل می شود.

«فرمان»



صدا صدا  
\_الو  
صدا صدا  
□ □  
چکمه سرباز  
واژه های محکوم زندان  
□ □  
تفنگ  
\_مرگ؟ \_تولد؟  
□ □ □  
گ  
ر  
ی  
ه  
گ  
ر  
ی  
ه

شعر زخمی. (رعنا زهتاب)

طرز چیدمان و هندسه ی متن در این واژانه به گونه ای است که قواعد خوانش را به چالش می کشد و مخاطب را برای درک معنی و کشف ارتباط بین واژگان به تفکر و توقف وامی دارد. در یک جمله که از محور هم نشینی و زنجیره ی گفتار تبعیت می

کند کلمات یکی پس از دیگری با همدیگر ترکیب می شوند و فاعل معمولاً نقش کنشگر و مفعول نقش کنش پذیر را بر عهده دارد اما در این واژانه و انواع واژانه های دیگری که از قواعد واژانه نویسی تبعیت می کنند قواعد خوانش برای خواندن متن و درک معنی کارایی نخواهد داشت زیرا واژانه یک ژانر دیداری\_ نوشتاری است و برای درک معنی حتماً باید متن را دید تا با استفاده از هندسه ی خاص واژگان و ارتباط بین کلمات به درک معنی نائل شد. در این ژانر نوشتاری، محتوا و فرم به هم افزایی می رسند و می توان معنی را از فرم استنباط کرد مثلاً در اپیزود اول این واژانه تکرار چهار بار کلمه ی «صدا» ایجاد معنای ثانویه (شلوغی و وفور سروصدا) کرده است؛ و ارتباط بین واژگان در اپیزود سوم فضایی دراماتیک آفریده که در آن تفنگ به علت هم نشینی با سرباز مجاز از سرباز است که بر سر دوراهی قرار گرفته و این دوراهی با چیدمان به خصوص اپیزود سوم مشخص شده است. پس واژانه با فراروی از محور هم نشینی و ساختار دستور زبان پتانسیل دیگری از ذهن و کلمه را به منصفه ی ظهور رسانده است.

### نتیجه:

فریدینان دوسوسور در زبان شناسی ساختگرا برای زبان قاعده و اصول خاصی را در نظر می گیرد از جمله محور هم نشینی و جانشینی، در زمانی و هم زمانی تعریف به خصوص دال و مدلولی از کلمه و... و در کل زبان را یک نظام ساختارمند در نظر می گیرد و ساختارهایی را هم تعریف می کند؛ و این ساختار از نگاه او و سایر زبانشناسان ساختگرا مؤلفه های غیرقابل تغییری برای برقراری ارتباط محسوب می شوند که به گفته ی یاکوبسن تاروپود زبان است؛ اما ژانر واژانه با اصالت دادن به وجود کلمات در متن و فراروی از ساختار دستور زبان که پیشاپیش کلمات را در تعاریف دستوری محدود و محصور کرده و فراروی از محور هم نشینی و جانشینی عملاً از ساختارهای مورد نظر دوسوسور فراروی می کند. در واقع محور هم نشینی و جانشینی و قواعد دستور زبان همگی پتانسیل هایی هستند که از توجه و اصالت دادن به جوهره ی اجتماعی کلمات شکل می گیرند و فقط ماهیت هایی از کلمه محسوب می شوند. این در حالی است که ژانر واژانه به وجود کلمه در متن اصالت داده و یکی از کارکردهایش اثبات وجود کلمه در متن است.

## منابع:

- \_ احمدی، بابک، (1382)، ساختار و تأویل متن، تهران، نشر مرکز.
- \_ آذربیک، آرش؛ مسیح، نیلوفر؛ اهورا، هنگامه، (1396)، چشم های یلدا و کلمه کلید جهان هولوگرافیک، تهران، نشر روزگار.
- \_ کالر، جاناتان، (1379)، فردینان دوسوسور، ترجمهی کوروش صفوی، تهران، هرمس.
- \_ سوسور، فردیناند، دو، (1378)، زبان، بئناسی عمومی، ترجمهی کوروش صفوی، تهران، هرمس.
- \_ سجودی، فرزانه، (1386)، «دلالت از سوسور تا دریا» در مقالات هم اندیشی بارت و دریا، به کوشش امیرعلی نجومیان، تهران، فرهنگستان هنر.
- \_ ساسانی، فرهاد؛ آزادی، پرویز، (1390) تحلیل مؤلفه های معنایی حق در قرآن کریم با بهره گیری از شیوه علی هم نشینی و جانشینی. دو ماهنامه ی جستارهای زبانی، دوره ی 3، شماره 1 (9)
- \_ صفوی، کوروش، (1387)، درآمدی بر معنی بئناسی، تهران، سوره علی مهر.
- \_ اسلم جوادی، محمد؛ نیک پلی، امیر، (1389)، ایده و مفهوم ساختگرایی با بررسی آراء سوسور و لوی استروس تا دریا، معرفت فرهنگی اجتماعی. سال اول، شماره علی سوم.
- \_ چندلر، دانیل، (1387)، مبانی نشانه بئناسی، مهدی پارسا، تهران، سوره علی مهر.
- \_ فکوهی، ناصر، (1386)، تاریخ اندیشه و نظریه های انسان بئناسی، تهران، نی.

مصاحبه

خوانندگان عزیز توجه داشته باشید که قصد ما در این قسمت رد یا تأیید مبحثی به نام شعر دیالوگ نیست و قضاوت علمی آن به پای شما فرهیختگان است.

غرض ادای احترام به شاعری جوانی است، که نمی خواست تسلیم ادبیات خنثی گرایان امروز شود و نگاهی زیبا به ساحت سحرانگیز شعر داشت، ولی نه دنیا به او وفا کرد و نه... بگذریم.

بیا تا قدر یکدیگر بدانیم

که تا ناگه ز یکدیگر نمایم

رفیقان جان فدای دوست کردند...

مصاحبه آریو همتی با زنده یاد علی مردانی نماینده شعر دیالوگ

در تاریخ: ۹۵/۱۱/۳۰

دوستان در خدمت کسی هستیم که شعر دیالوگ منسوب به او

و هم قلمانش است

\_جناب مردانی بزرگوار با بیوگرافی کوتاهی در خدمت شما هستیم

\_سلام علی مردانی هستم متولد ایذه\_ خوزستان\_ دیپلم تجربی و دانشگاه را نیمه

کاره رها کردم\_ متولد شصت

\_از چه زمانی به ادبیات گرایش پیدا کردید؟

\_نمی دانم شاید از کودکی اما از چهارده سالگی انجمن شعر ایذه و... می رفتم

\_چگونه به شعر دیالوگ رسیدید؟!

\_شعر دیالوگ داستان خودش را دارد. سال هشتاد تحت تاثیر یک مصاحبه از مسعود کیمیایی که گفته بود من دیالوگ های فیلم هایم را در گذشته از شاعران بر می داشتم و مصادف شده بود با جریان زبان گرای و اعتراض ایشان و بحران شعر آنچنان که آنتشی و براهنی هم اختلاف داشتند که نماینده ی زبان ورزی بعد باباچاهی و علی عبد الرضای شد من سعی کردم دیالوگ بنویسم. شعر دیالوگ تحت تاثیر دیالوگ نویسی های حسین پناهی هم بود، البته اعتدال در فرم و زبان ورزی را هم نه به عنوان تک عنصر بلکه چند عنصری عمل کردن.

\_تعریف شما از فرم و محتوا چیست؟!

\_فرم شکل درونی و به علاوه شکل نوشتاری در جمع فرم نهایی را شکل می دهد با نگاهی به فرمالیست های روسی در می یابیم که شکل گزایی قابل تفسیر است آنچنان که جنگ بر سر فرم است و آنکه خالق فرم است خواه ناخواه محتوا را به دست آورده اما شکل محتوا گرای محض گاه به تک صدای و شعار می انجامد، فرم بریده از محتوا نیست. محتوا هم طبقه بندی های زیادی از جمله مکتب های اجتماعی سیاسی و.... را دارد. تفکیک این دو از هم دشوار و گاه غیرممکن است.

\_برای شعر دیالوگ چند مولفه وجود دارد؟!

\_ببینید ما با مقوله ی جهانی شدن مواجهه ایم درست مثل شعر حجم که از فرانسه آمد. پس شعر حجم در فرانسه در خود فرانسه شعر ناب آمد که به کشور ما هم آمد یا سرایت کرد. بعد از انقلاب ایران و حوادث یاد شده و پایان جنگ سرد ما در جهان با آمریکای مشاهده گر بودیم که آنجا با مقوله های عرفان مسیحی و زبان ورزی دچار شدند و ما هم پیرو همین نظم دچار شدیم. مثلاً فرم یا فرمالیسم تاثیر خودش را داشت یا شعر گفتار و زبان ورزی و یا جهان بینی ما تلاش کردیم به نقطه ی تعدیل برسیم و تمام این نگرش ها را در خود درونی کنیم. مثلاً شعر اسکندر از اسکندریه آتش آورد گرم مان کند سید صالحی را من یک شعر دیالوگ می دانم رسیدن به دیالوگ با محیط اطراف.

\_رسیدن به دیالوگ با محیط اطراف، آیا باز مولفه ای دارد؟!

\_در کلام روزمره زبان ما پر از استعاره است توجه به دیالوگ خواه سینمایی یا غیره.

بله شعر دیالوگ در وبلاگ ما اگر مشاهده شود، کاملاً توضیح داده شده است.

سیر تحولات اجتماعی شعر از نیما تا الان و سعی در آموزش گرفتن از همه ی

جریانات شعر ایجاز ابهام استعاره و... همه ی این ها پایه و اساس و مشترک های همه ی جریانات هستند. ما هم در جزییات نگاه خود را داریم

\_جناب مردانی، تیتروار مولفه هایی که شعر دیالوگ را ممتاز میکند نام برید؟!

منظورم این است هر سبکی به شرط کشف جدید، پذیرفته می شود. کشف شعر دیالوگ چگونه است؟!

\_گفتم که ما در دهه ی هشتاد که اوج زبان ورزی بود و نقطه مقابل جهان بینی و محتوا گرای بود شعری را خلق کردیم که در آن هم زبان ورزی هم جهان بینی را مورد توجه قرار دادیم و البته سنگ بنای ما فرم بود. مبتنی بر فرم به کلام رسیدن یا مبتنی بر فرم به دیالوگ رسیدن که از شعر کلاسیک شروع کردیم از شاهنامه و... مثال آوردیم ما تک عنصری عمل نمی کنیم، بلکه همه ی عناصر را مورد توجه قرار دادیم به خصوص حسین پناهی را مثال زدیم.

فراموش نکنید دایره واژگانی و فرم چند خطی بودن و تک صدای و... از عناصر اولیه اند بحث بر سر رسیدن به ادغام است و چگونگی آن آموزه های ارزشمند محمد حقوقی که یک ایرانی تمام عیار است تا تئوری های براهنی جهانی بودن.

\_متوجه نشدم، یعنی شما با ادغام زبان ورزی به تعبیر خودتان، و جهان بینی به یک کشف جدید رسیدید؟! مگر شاعران زبانی فاقد جهان بینی اند؟!

\_آنها هم شعر دیالوگ اند گفتم که ما به دیگران پرداخته ایم و مبتنی بر فرم رسیدن به دیالوگ را شعر دیالوگ می دانیم حتی در وبلاگ ما نگاه کنید از علی عبد الرضایی مثال زده ایم که اینجا ایشان به این دلیل شاعر شعر دیالوگ است. حتی از باباچاهی مثال زده ایم تلاش ما طبقه بندی اطلاعات و دسته بندی اطلاعات بوده پس درک شما صحیح است و آنها هم مورد پذیرش.

\_برای بهتر رساندن منظورم، اینگونه بگویم که من وقتی متنی را می خوانم، از روی چه چیز پی ببرم که این شعر دیالوگ است؟! چه مولفه هایی؟!

\_عرض کنم شعر دیالوگ شعری است که در سینما با دیالوگ در شعر شناخته می شود مثل انگشت اشاره ی شما به دیالوگ های هزار داستان علی حاتمی در شعر دیالوگ های مبتنی بر فرم شعر دیالوگ است. توضیح اینکه با سرچ شعر دیالوگ توضیح ما در گوگل بالا می آید که پدیدار شناسی و علم تاویل متن از جهان شعر چگونه است.

هرگونه تاویل متن از متون شاعرانه مبتنی بر فرم شعر دیالوگ است. فرض کنید شاملو چه امروز از مادر نزاده ام نه عمر جهان بر من گذشته است. دیالوگ های مبتنی بر فرم در این شعر شاملو در نهایت از نگاه ما شعر دیالوگ است شعر دیالوگ بی اندازه ساده است.

\_دیالوگ مبتنی بر فرم را باز می کنید جناب مردانی؟

\_تعریف ما از فرم را که عرض کردم شکل درونی و...حالا بحث دیالوگ ببینید شما در کار یدالله رویایی فرم محض را می بینید که منظور ما فرمالیسم محض نیست، بلکه فرم در خدمت دیالوگ فرض کنید سیروس رادمنش شعری دارد که در آن می گوید مرده چه داند تابوت بر دوش کیست کاملاً یک نگاه متریکال این دیالوگ است. دیالوگ محض ادغام و چینش دیالوگ در متن یا پیکره یا شالوده یا فرم در نهایت شعر دیالوگ است.

\_دیالوگ فرمی را در مقابل دیالوگ غیر فرمی می خواستم بازکنید.

\_دیالوگ غیره فرمی محصول شالوده شکنی است و این کار زبان و زبان ورزی است چیزی که شمس لنگرودی آن را خزعبلات و یا هذیان تلقی می کند و هدف ما هم این است که بگویم گاه همین هذیان های فلسفی و خزعبلات شعر محض اند و پوشیده از چشم شمس لنگرودی گفتم که شعر عبد الرضای، باباچاهی و... شعر است با زاویه دید متفاوت زبان گرا ساختار شکن چند خطی و گاه غیر فرمی البته خود شمس لنگرودی هم کار خوب و شعر خوب دارد

جلاد درون خویش ایم آرزو می کنیم منجی پیدا شود تا در پی او خون بریزم

\_رسیدن به کلام مبتنی به فرم، شاید ممتاز ترین نکته ای بود که به عنوان مولفه نام بردید. چون رسیدن به دیالوگ بامحیط، استعاره در زبان روزمره، توجه به دیالوگ سینمایی و... از قبل بوده است. همانگونه که می گوئید در مصاحبه ای از آقای کیمیایی درباره دیالوگ شاعرانه به این شعر رسیده اید..

پس بگذارید توجه بیشتری بر دیالوگ فرمی داشته باشیم، به نظر شما رسیدن به دیالوگ فرمی از چه راهی میسر است؟!

\_من این نظر شما را قبول دارم

رسیدن به کلام مبتنی به فرم، شاید ممتاز ترین نکته ای بود که به عنوان مولفه نام بردید. چون رسیدن به دیالوگ با محیط، استعاره در زبان روزمره، توجه به دیالوگ

سینمایی و... از قبل بوده است. همانگونه که می گوئید در مصاحبه ای از آقای کیمیایی درباره دیالوگ شاعرانه به این شعر رسیدید. سبک هندی عراقی و خراسانی مولفه های خود را دارند و همه اما شعرند با نقطه دید های متفاوت شما شعر اخوان را مشاهده کنید شعر کتیبه را شعر کتیبه فرم قوی دارد با سطرهای نیرومند شعر شاملو، فروغ و سهراب را مشاهده کنید دیالوگ های ماندگار مبتنی بر فرم درکار شان دارند.

\_رسیدن به کلام مبتنی به فرم که منظور شماست چگونه میسر است؟!

\_کم کم آن مطالعه است ساده ترین راه فرض کنید ارزش های سینمای حسین پناهی و دیالوگ های ماندگار ایشان.

درود بر شما نسل جوان که پرچم شعر را در دست دارید و همین طور اساتید و پیشکسوت ها... تشکر میکنم جناب آقای همتی

\_با تشکر از جناب مردانی نازنین و فرصتی که به ما دادند.



نقد علی مردانی از منظر شعر دیالوگ بر شعر «رمان مارپله» از روح الله احمدی

رمان مارپله

(1)

انگشت نمایش کرده بودند

و می گفتند

که جان و نای بالا رفتن را ندارد

بیچاره

و می خندیدند

به مردی که از راه پله متنفر بود

سرحال و قبراق بودند

و بوی عطرهاى مختلف می دادند

(2)

انگشت نمایش کرده بودند

و می گفتند

آسمانخراش هم که باشد

بالا رفتن ندارد

با ویلچر هم می شود

رفت بالای پشت بام بلند ترین ساختمان ها.

برخی به عصا تکیه داده بودند

برخی ویلچر نشین

...برخی...

تنها شباهتشان

فقط همین

که بوی ویسک می دادند

و می گفتند

و می نالیدند

بیچاره ها

(3)

انگشت نمایش کرده بودند

مردم جهان

مردی شیک پوش را

که قبراق بود

و شاد

و بوی عطر خاصی می داد

انگشت نمایش کرده بودند

و می خندیدند

و می بالیدند

به مردی که  
روی هیچ پاشنه ای نمی چرخید  
و می گفتند  
مردی که از راه پله متنفر بود  
آسانسور را ساخت  
و می دیدند  
مردی که از راه پله متنفر بود  
حالا دیگر با خیال راحت  
و سرحوصله  
نشسته است  
و با نوه اش  
مار  
پله  
بازی می کند

نگاهی به شعر (رمان مارپله) نقد و تحلیل ادبی از منظر شعر دیالوگ، به قلم علی مردانی

آنچه مرا در مواجهه با یک شعر غافل گیر می کند سلیقه ی من است و سلیقه ی من میزان تجربه و دانش مرا در خود ضبط و ثبت دارد، زندگی کردن در یک ناخود آگاه است، محاسبه ای در من که به صدم ثانیه هم نمی رسد فقط چنگی ست که بر دل کشیده می شود.

و اما معیارهای این محاسبه کدامند، معیار اول: ژرف خوانی شعر در راه درک دانش

موجود در شعر، معیار دوم: مطالعه ی فرم، زبان، ساختار و دیگر اجزاء پدید آورنده آن .

آنچنان که در پی خواهم نوشت یقین دارم که این شعر (رمان مارپله) می تواند به عنوان یک شعر موفق یادآوری شود.

شاعران نوپا با هزینان گویی در رسیدن به یک نظام پیچیده از شعر تلاش می کنند و این هزینان گویی نتیجه ی عدم درک از فرم پیچیده است، این عدم درک نتیجه ی برخورد سطحی با شعر است یعنی اینکه چگونه می توان درک کرد که مثلن فروغ فرخزاد در شعر از چند فرم مجزا اما در هم تنیده استفاده کرده است که در نتیجه یک نظام پیچیده ی درونی را خلق می کند، درک این نظام درونی به لحاظ شکل، درک فرم است، شما در هنر هر پیام مثبت اما فاقد فرم را بی ارزش خواهید دید حال آنکه فرم که باشد خواه ناخواه پیام هم داده شده است.

شعر (رمان مارپله) شعری فرم گراست به لحاظ تجربه ی غنی فرم در آن، اسم شعر یک دانش را در خود خلق کرده است، یعنی آنکه رمان می تواند به عنوان فرم شعر عمل کند، در هم کنش اشیاء و انسانها با قهرمان شعر که آن مرد مخترع آسانسور است. تحلیل ما از مردی که آسانسور را می سازد(مبتنی بر شعر) به لحاظ فرم ارزشمند است، چه در مواجهه با اشیاء و انسانها و روابط موجود آنها.

شعر از اپیزود بندی استفاده می کند که فرم بیرونی شعر را رغم می زند شما می توانید دهها بلکه صدها شعر با این طرز تلقی از فرم به لحاظ نوشتاری برخورد کنید حال آنکه چیزی که این شعر را نجات داده درونی کردن فرم به لحاظ ترسیم یک شکل درونی در شعر می باشد که / انگشت نمایش کرده بودند/ به عنوان سطر مرکزی شعر تلقی می شود و این سطر مرکزی در اپیزودهای مختلف مفاهیم مختلف به دست میدهد، یعنی مرد در اپیزود اول انگشت نما می شود تا مورد تمسخر واقع گردد و در اپیزود دوم انگشت نما میشود اما به عنوان یک متفاوت خواه و در نهایت یک مخترع جهانی، یعنی روایتی متفاوت حول مردی انگشت نما اما این کجا و آن کجا؟.

راه پله، بوی عطرها، در اپیزود اول

آسمان خراش، ویلچر، عصا، بوی ویسک، در اپیزود دوم

بوی عطر خاص دادن، روی هیچ پاشنه ای نچرخیدن، راه پله، آسانسور، مارپله، در اپیزود سوم

این کلمات قید شده فارغ از اینکه از نظر المان شناسی در شعر ارزشمندند و فارغ از اینکه از نظر زیبایی شناسی سبب ژرفا در زبان هستند، تصویر کلی شعر را نیز رغم زده اند، همه به عنوان مرکزیت های ثانوی در خدمت مرکزیت اصلی واقع شده اند، شعر دو مرکزیت اصلی دارد یکی واژه ی (مرد) و یکی سطر (انگشت نمایش کرده بودند) و همچنین شعر از فرایند تز، آنتی تز، و سنتز نیز به خوبی بهره برده است. لذا در مجزا کردن اشکال موجود در شعر با درک درهم کنش و واکنش این اشکال نسبت به هم فرمی پیچیده را رغم می زند، و به لحاظ سازکار موجود در خود چه در خوانش فرمیک آن و درک کلید واژه ها یا المان شناسی شعر تصویری کلی را بر مخاطب عیان می کند، از مهمترین ویژگی های این شعر داشتن تصویری کلی است، یعنی آنکه ما بایک سازه مواجهه ایم و شعر تراشخوردهی درونی دارد، یعنی ساخته شده و می سازد. لذا حرف نیست و صفر حرف زدن شعر نیست. چیزی نظیر یک فیلم یا استفاده ی میکروسکپی از رمان یعنی همه ی کلمات در خدمت یکدیگرند که اسم شعر در اینجا مفهوم خود را عیان می کند که بسیار آگاهانه به عنوان یک ایده مطرح شده است. (رمان مارپله)

دانش موجود در شعر زندگی بر اساس یک نظام از قبل طراحی شده را نمی پذیرد و روی هیچ پاشنه ای نچرخیدن را به عنوان پاشنه ای تازه در راه خلق جهانی تازه طرح می کند، در مواجهه با مردمی که بوی ویکس می دادند و به راه پله قناعت کردند و به ویلچر و عصا دچار شدند، این نتیجه ی عدم متفاوت خواهی است نهادینه شدن راه پله در ذهن زمانی صحیح است که در برابر آسانسور صد نشود، آسانسور سبب تمایز است، تمایز مردی که جهان را دگرگونه می خواست و شعر در پایان بندی خود هوشمندانه عمل می کند، مرد با نوه اش مارپله بازی می کند ترجمه از جهانی که می تواند خوانش های اجتماعی را نیز رغم بزند، جهانی پر از نیشخند ها و مردمی که بوی ویسک میدهند.

آسانسور کلمه ای غیر فارسی است همچنان که ویکس و ویلچر، یعنی اختراع با همه

ی فرهنگ آن از جمله اسمش به زندگی ما می آید، در فردیت آدمی مبتنی بر زندگی اجتماعی خودش چه با ذهنی ملتهب از بوی ویسک یا سرانجامی روشن تر از ویلچر در هر حالی که باشیم قواعد بازی مارپله را خوب می فهمیم، برهم زدن این قاعده ی بازی و تبعین یک آسانسور همواره در سرشت آدمی و در رویای آدمی است .

این شعر به لحاظ عمق به لایه های زیرین رسیده است زندگی در جهان تناقضات ندارد و دارای عینیت شکلی ست اما ن هایی فوق الذکر همه تازه اند و در یک نظام متخیل سبب خلق زبانی پویا شده که دینامیک واژه التهاب در سطر و عمق و ژرفا در شعر را رغم می زند، رمان مارپله به جزئی نگری رسیده و کلام آخر اینکه همه ی ما به بازی مارپله دچاریم حال آنکه کشف و ضبط یک آسانسور کی؟ کجا؟ و چه کسی آن مرد باشد؟ در غیر این صورت ذهن بوی ویکس می دهد و هنوز در راه پله ایم . و این شعر میتواند خود آسانسوری باشد در راه درک صحیح از شعر لذا من فکر می کنم این حرف پایانی تمام امضاء روح الله احمدی در این شعر است . و...

علی مردانی 1393/ 7/16

فصل دوم: فراشعر و فرداستان  
اصالت کلمه

## آریو همتی

فراشعر «چشم پرستو ها روشن»

آ و ی  
سی دو را  
من تو:  
ما «

«بمب»

م ا



به رنگ انار..

اشک هامان رگبار، دست ها بر تک تیر

قلب من کوبانیست، نبض او با ازمیر

با چه متنی ای وای، فرم یک

نقاشی

تلخ، سر در گم، گنگ، رنگ غالب هم قیر





- «چشم‌ها؟» ،

- «مشکی ماند» ،

- «دست‌ها؟» ،

- «عاشق‌تر»

تند تر می زد قلب ،زودتر می شد دیر  
یک پرستو ناگاه ، چشم او را پر زد  
چشم من زنجیرست، بسته شد در زنجیر

\_ «آسمانت لرزید؟»

\_ «او قفس از من ساخت

زندگی با او ماند ،زندگی از من سیر»



نور، رویا ،آغوش،سایه‌ها در تصویر  
خشک ،بی‌حالت ،بور .ا.موی یک زن.. دلگیر..



یک (تمام متن  
حول محور پرستو ها پرواز می کند..  
دو) هیچ اتفاقی در متن به مؤلف مربوط نیست.



«بن بست»

پنجره

دانه

پرستو



دانه

پرستو



پرستو

«پرستو

پرستو

چشم می گذارم

تمام بن بست ها را

تا یک شب

تا یک پنجره

تا یک ...»

-«پس کجا مانده ای تو؟»

متن را

ا

ر

ت

ف

ا

ع

عاشقی آویزان ..

می گویند

وقتی به بن بست

عاشقی می رسند،

خودشان را

در پنجره ها آویزان می کنند

به خیال قفس ...

آه از بغض پرستوها..

-«می خواهی باز کنیم پنجره های متن را؟»

-«سه

دو

یک ..

« پرواز »

آسمان را ورق بر می گردد..

-«کاراکترها؟»

-«حاضر»

-«حرکت»..



قاصدکی که :

«ف

ا

«ق

را بالا رفته

نرفته

پا پس می کشد

از سقف لایبی های یک مادر

به وقت شهادت

-«پرستوهایم؟»

-از ارتفاع مین ها

پر کشیدند هستی انسان واره شان را

آن دو پرنده «

مادر کاسه آب

-«هدف «

رقص خمپاره ها

سکوت سنگر

-«آتش «

و تمام چشم ها

از حدقه های به هدف

رفته ام ؛

تامن

تاسیاهی

تامرگ..

پیمانان ی دوم را که سرکشیدم

چشم ها

دو گلوله آتش

از حدقه های به هدف

رفته ام؛

تا او

تاسیاهی

تامرگ...

به پیمانہ ی سوم نکشیده

مردہ بودم..

مردہ بود..



شهر بر مدار

شعلہ ہا

قصہ مادران را

سیاہ می پوشد..

شهر بر مدار

قصہ ہا

در گوش کودکان

اسلحہ را

جنگ را

لالایی می شود...

شهر بر مدار ..

شهر بر ..

شهر..



سروی

کہ از ارتفاع ساعت

پرستوها را  
به عقربه هایش  
شاخه شاخه  
آویخته ،  
سنگر می شود  
-«هدف: پرستوهای  
رو به رو»  
شیون مادرها  
گریه ی کودکان  
-«آتش .. تش .. تش»



-«پنجره ها ؟»  
-«بسته»  
و میان بازوان تو  
این تبعیدگاه پرنده ها  
چه بن بستی است  
برای عاشقی کردن ..

## مهسا صفری

فراداستان «من شمسی خانم مرغان دریایی را دوست دارم»

دریا دریا

مرد

پارو پارو



«کجا»-

«خودم را چند وقتی است به فرار رسیده ام»

«از چه ؟ از کجا؟»-

«از غم .. از زندگی»-

ماهیان مرده

دریای سیاه پوش

خودش را پل می شود:

«به ؟»-

«شهر قصه ها»-

خیالش را برگردید..

«مردی که در چشمان کودکان تمام رویا هایش را

پارو ..



از چشمان یک نسل  
خاطره هایش  
جارو می شود»

■  
«دریا هیچ وقت تمام نمیشود!!»  
«می شود غم های کمتری را برایم بنویسید؟»

■  
راوی بر میگردد  
به قهقهه ی زنان کوچه:

شمسی خانم:  
«همین روزهاست که دریا را  
عاشقانه برگردد..  
دیشب سه ماهی قرمز بزرگ تمام ارتفاع خوابم را  
یک ریز لبخند باریدند»

■  
بازی رنگ ها  
لبخند راوی  
هرسال به عید که نزدیک می شویم تمام جشن میشود در سراسر زمین...

برای عیدی که نزدیک است

می خندند

می رقصند

و همه مردم عاشقانه رنگ بازی می کنند خودشان را .۱



زنها آسمان

زنها ریسمان

قهقهه راوی

و قندی که در دل ابرها آب میشود...

وقتی که زنی

شقایق های سرخ را به دامن خودش میریزد..



»- نهمسی جان!!

اجازه هست سطر تو را برگردیم؟»

»- راستی مرد را کجا دیده بودی؟»

»- داشت با ماهیانی سیاه

سرنوشت مختوم  
تمام کاراکترها  
پس از خود را اشک می ریخت..»

«آرام باش زنهای همسایه  
ریسمان سیاه ریسمان سفید»  
-«نرسیده به سطر دریا گل های دامنشان را پریز خواهم کرد»  
-«چقدر غم بی محابا هرباز زیباتر روی دلم می نشیند!!»

« اما شمسی دامت هنوز زیباست!»

ژان :

«دوست داشتم که با او  
به شهر قصه ها میرفتم !!  
مرا ملکه شمسی می خواند  
و تمام فضای قصه  
زیر قدم های ما می رقصید»

بر میگردد

راوی را آهسته :

-«یعنی طرا به او میرسانی؟!»

|

«اگر خودش را در شکم مرغان دریایی به پرواز ننشسته باشد..»



زنهای همسایه هم بیایند

اینجا بشود

سرزمین مرغان دریایی

پر از پرواز

پر از عشق

پر از آزادی

-«کمی قلمت را زمین بگذار

نمی شود از این

سینی چایی اینگونه راحت گذشت»

-«بگو چایی ها را بگذارد و برود..

هنوز مانده پارو بزنیم

دریاها را «

اشک در چشمان زن:

-«باید به او برسم..

آه .. لعنت به شما

پاروهای بی جان  
لعنت به تو آب  
لعنت به تو زندگی ..»  
نگاههای هراسان کودک:

پدر عشق  
پدر تکیه گاه



داریا من  
دریا کودک  
دریا راوی

پاروهای شکسته



مرغان دریای  
تمام جنازه های این حوالی را  
عاشقانه  
به خوردن می نشینند..

کاتالوگ پسا متن :

یک (برای یک مرغ دریایی جسد با جسد فرقی نمی کند

دو ) مرغان دریایی قلبشان آنقدر زلال است

که تکه پاره های هر کاراکتر را به آسمان می برند..

## هدیه قلی یار

فراشعر « بر ریل های فراموشی »

لب بر لب آسمان  
عبور از  
ماورای چشمهایت ..



« چگونه اینچنین حک شده ای بر

نقوش آبی زمان »

« سرابها خاموشند به اجازه تو »

چشم : نوید رهایی

سایه روشن ها

بر سینه ی آسمانها ماه می رقصد



شمعی

که در دل قلم رویید

آب می شود دهانم را

(رازها همه هویدا)

«جهانم تقدیم تو باد،

ای ابدیت نامت

شگون رنگین کمانها»

هزار نوروز دمیده

هزار نفس بریده

«تو یعنی گستره ی نسیم

سوار بر تاج قاصدک ها

که از فراز

عطرها برآمده ای «



چکامه

چشم

پرنیان



عود



جلسه

رقص



«در نمک زارها سوگند خوردیم

و هیچ ابری ما را سایه نشد»

در متن ته نشینی

شقایقی کوچک

و

تمام دیالوگ‌ها

در ضربات پاندول‌ها گنج می‌روند..



رعشه‌ی حوا

قطرات حادثه

ب

خ

ا

ر

ناله ی غریبانه ی دریاچه ها

دست هایی

که گره خورده به

نارنجستان خاطرات ،

گ

"سرمست شد نگارم بنگر به نرگسانش"

"مستانه شد حدیثش پیچیده شد زبانش"

\_ «تو گل واژه امیدی

که هرگز پژمرده

نخواهی شد»

\_ «من در تلاطم بی وقفه ی ابر

منشور هزار تکه ی موجم»

شکسته نستعلیق مهر است

که میبارد

بر هندسه آبی پرندگان



نیمکت      خاطره

عطررز

خاطره      نیمکت



مرد

زن

ریلهای فراموشی



ر

ی

ز

ش

صخره ها بر ساحلی پرمخاطره

«ما همه صیدیم یا همه صیاد؟!»

« نتوانستند شرح دهند  
این ماجرا را »

حباب‌ها در قلبمان بسیار  
و حافظه‌مان  
هر سه ثانیه یک بار  
در دست تعمیر

(لطفا سرک نکشید  
در عمق سطرها  
که وارونگی از سرو کولشان  
بالا می‌رود.)



خانه آبستن  
چند پاراگراف نامه  
ویک شومینه که  
هیزم‌هایش دود شدند  
از جرقه‌ی صدایش  
« در روز بیتوته کردیم

و پایتخت ما را  
یک ، یک مساوی»  
\_ «من دختری از تبار آفتاب  
تو پسری از نسل آریا»  
ریسه می روند  
دسته ، دسته بادکنک ها  
و در عمق سنگفرش ها ریشه کرده  
بیدهایی خیس از انتظار



\_ «این انشاء را چه کسی  
نوشته؟؟»  
\_ «راوی میدانستم در کمین  
نشسته ای»  
دست از پا خطا نکردند  
چکامه ها  
اما آتشی مدام بروی  
کاغذها بریاست هنوز

این صدایی ست شورآفرین !!

– «شمس ترین دیوان

زاده شد از

کبیرترین مکاشفه ها»

– «در شب های داغ روستا

حنا بستند ستارگان نامش را

هم او بود که یکه سوار

واژه ها شد و در اوج

عریان نوشتند

تقدیر اهورایی اش را»



– «قهوه ات سریز شده

از کافه ها ، از دیوارها.....»

– «از چرخ و فلکها آویزانم

و بی مرزتر از بادبادهای

افراشته می شوم

در مسیر چال گونه هایت»

ص

سر به زیرتر از شبنم

و رمنده تر از آهو

دستپاچی او را ببخشید

در نجابتش اطلسی ها غزل می بافند

و اسطوره ها مسخ

\_ «در حلقه ی رزها

گفتگویی ابدی برپا

میان هلهله ی شایرکان»

نقطه سر خط

ما کنار جاده

میل به مارا تنی بی انتها داریم

## لیلا ادبی

فراشعر « زنها را عاشقانه بسرایید »

سفر می کنم در دل شب

از خودم

به چشمانت

و می بوسم

عکس هایی را که

مژین به لبخند توست

با سرخی لبهایم..

هر سپیده دم

دور از تو

سطر به سطر روی پنجره می نویسم

دلتنگی ام را

و تنها دلخوشی ام صدای توست

همچون یک شاخه شقایق

که در سینه ام

آتش گرفته است ...



یک : «هنوز و همیشه

می خواهم ات..»

آ

و

ی

ز

ه

گوشهای راوی



-«به نام دریا می خوانی ام

ماهی های قرمز

در عمق لاجوردی چشمانم

پرواز را می پذیرند...»

-«باران پوشیده ای؟»

-«تمام باریکه های تنم ؛

سبزتر از کلام . برگها نفس می کشند...»

ستاره ها سیاه پوش

-«خاطره ی که به یاد تو  
خلوت تاریکی ام را می شکند...»

و تصویری را  
روی ساحل  
با شکلی تازه تر قدم می زنی ...!

و دختری که لباس آفتاب می پوشد  
در جزیره ی سرخ - روز،

-«انگشتانش؟»  
-«بلندبلند شعر را فواره می زند ...»  
-«موهایش؟»  
-«لابه لای سروصدای - با د  
"شینو" شینو " می رود...»

لبالب از عشق  
دلش همچنان "شور" می زند  
برای ماهیان عاشق...!

-«چشمهایش؟»

-«دو شورشی که به آبهای آزاد می اندیشد...»



در انتهای هر متن  
همیشه دور می شوند  
واژه ها را می گویم  
چشم ها  
لبها  
دستها...

و پلان " تنهایی "  
گونه ها را بو می کشد

پرنده ها  
بال های آروزیشان کوتاه

دور از وطن  
باز خوانی می شوند در سرگرمی مرگ ...

شعری مرده

پنجره ای بسته

باران کلاغها



چشمهایم

تنها کاراکتری که

باران را بند نمی شوند..

و خیابان تنها پارتیری که:

چکه

چکه

نفس می کشند بوسه را ...

زن شاعر

روی فرش قرمز پرسه نمی زند

در "شکار لحظه ها"

"شهرت - چهره اش" را ....



دو: «گاهی مردانه

کلامش را بشکن

و بانگ‌هاست زخم‌هایش را تبخیر کن ...»

## فاطمیما رحیمی

فراشعر «عروسک : عصر عربانیسم...»

با انگشت هایی نرم  
و لاک قرمزش  
در خانه بهترین  
عروسک گردان بود.



«باز هم قرمز؟»\_

مادر همیشه مرا قرمز می پوشاند  
پیراهن قرمز  
شلوار قرمز  
شال گردن قرمز

قرمز

قرمز

قرمز ...

(منولوگ عروسکی که در تمام عمرش فقط یکبار عاشقی کرد)



لاک قرمز

خودش را از ناخن دخترک

پخش میشود

در سقف متراکم متن



دختر گلوله برفی

عروسک گلوله برفی

-«صدای پایش را؟»

-«می شنوم اتاق را

با تمام کوچکی اش»

تخت خوابی

که روی اندام مقوایی اش لاک قرمز

پیراهن قرمز

شال گردن قرمز

می کوباند لگدش را

زیر تمام قرارداد های

عروسکی

-«من می خواهم خودم عروسک گردان متن باشم»

راوی

پله

پله

پایین می رود

از ساحت ملتهب

-«متن؟»

-«ضربان قرمز»

-«نگاهها؟»

-«عروسکی»





گاهی وقتها

همینجوری که راه می روی نمی دانم چرا  
ولی حس می کنی صورتی تن ات کرده ای ...

-«نگاههای شیشه ای مغازه دارها»

-«پشت سر هم

مرا جذب می شوند»

دختر به رقص

عروسک به شادی

-«تماشا گران را حیرت زده»

-«به ما چشم دوخته بودند

همانگونه

که ثانیه های خیابان

همان شکل

که نگاههای ویتربنی

از ساحت شیشه

جذب ما می شد..»

■  
مسول تالار :

-«امشب هم دعوتنامه ای

جهت اجرا را

برایش همراه با شال گردنی قرمز بفرستید..»

■  
مهمان پشت مهمان

مهمان و مهمانتر

اجرای « قرمز دوست داشتنی امیدواریم

همه شما لذت ببرید»

عروسک چشم گریان

دختر اشک و آه

-«کاش قلم پایم می شکست تا مرا

برای تماشاگران نمی رقصاندی »

-«چگونه گریه هایت را به باور نداشته مردم

گره بزنم»

اشک پشت اشک

اشک و اشک تر

سن را سیل می شود

صحنه خیس

-«قرمز جان تماشاگران»

-«می خواهم همه دنیا را آب ببرد وقتی تورا خواب خواب خواب..»

تماشاچیان یک صدا:

-«سیل سیل... فرار»

دخترک بر آب

ندارد قرار...



«هزاره ها قبل تر از اینکه بخواهم مرا از پلاستیک بتراشند

در صحنه ای بزرگ

در شهری بزرگتر

همه مرا عاشقانه می رقصاندند...

ناگهان جوانی نورانی

که بر پیشانی اش

ستاره ای سرخ برق می زد

مرا به اسارت برد..

هزاره هاست زندانی ام

هزاره هاست در بند..

تا امروز

که آن ستاره ای سرخ را

بر پیشانی آسمان دیدم

می دانم

آزادی نزدیک است...»

دخترک در اشک

صحنه در نور

-«مرا عریان بنویس ..

بی پیراهن

بی شال

بی قرمز»

لیلا ادبی

فراشعر

"عاشقانه: عصر عربانیسم"

گل سرخ:

«و تا انتهای قصه های عاشقانه را می دانم»

-«با انگشتانی که پوسیده اند

روی کاغذ؟»



گل سرخ:

-«و

یک قوم عاشق در من خوابیده اند»

-«کارد به استخوان شان رسانده ای

در این همه مرز

از خط قرمزها عبور نکرده اند»



پلان - آینده را  
ساده به عقب بر می گردانم  
و

در اتاقی بی پنجره  
خاطرات را گردن می زنم :

\_ «قفس گاهی مترادف  
همین "سکوتی ست"  
که دهانم را پُر کرده  
و دیوارهایی که هیچگاه حذف نمی شوند...»

-«سنگِ شعرهایت را به سینه می زنی  
و من تمام عریانی ها  
گردان آویز  
قلبم کرده ام...»

به واژه های نقره ای می بالم  
زیر چشمان - مهتاب؛

وقتی

مهارت ندارم چمدانم را ببندم

و دستهایم را جدا کنم

از ریشه های خیس خاطراتم ...



زن

تنهایی

بغض



زن

تنهایی

بغض تر

وحنجره ای

که تا خرخره در غربت صدایش

فرو می رود

-«چشمهایت را از لای استخوانهایم بیرون بکش

سینه ام درد می کشد

قلبم شعله ..»



سرزمینی ست ناشناخته  
که می‌گیرید  
در نگاه تهی دست آسمان ...

شعر

شعر

شعر

«برای گهواره ی "تنهایی" ام باید لالایی بخوانم  
وقتی بهار زودتر از پاییز  
برگ  
برگ  
روی دامنم زرد...»

-«برگشتی؟»

-«لحظه ای

به سکانس پروانه‌ها  
و برهوت میانسالی ام را  
لحظه ای فرو می‌روم در



ماجرای لبخند کودکانه هایم:»:

-«چرا فرار نمی کنی؟»

-«نه لیلا می خواهم

اخم کوتاه "خاله جهان" را به همسایگی ها پناه ببرم

-«اما لیلا قرامون بود زنگشان را که زدیم با تمام شش سالگی مان بودیم «

حیات قدیمی

تاک ها با رگهایی سبز روی تن کاهگل دیوار

عطر ریحان روی تصویر باغچه سر می خورد..

-«من از تمام متن هایی که بوی نوستالژی بدهد

بدم نمی آید ..

فقط سرم..»

-«سرت «

«چقدر خودش را تیر می کشد»

بر گردیم به شهر:

-«نه .. آنجا کلاغها آلازایمر گرفته اند ،

میان سربی لحظه ها..»

خورشید سالهاست مرده

و هوسی شیهه می کشد روی مزار عشق



سکانس اول :

«کودکی با رویاهای گرسنه اش خوابیده»

سکانس های ممتد:

«مادری گیسهایش را فروخته

برای بستن شکم..

سکانس اول را یادت بماند برای همیشه»



عصر سکوت

قرن اندوه

-«شعرها؟»

-«شعار»

وتمام اثرها

از صفحه دلتنگی

خط می خورند..

وقتی

واژه های مخدر تازیانه می زنند

بر افکار جهش یافته!!

-«آیدا کو برای "تب کردن وقتی

رگ . مهربانی ها

"گرفته ؟»



باران هم که بیارد

باز احساسم رعشه می گیرد

قاصدک ها بی خبر از صبح

در دهان . فردا ته نشین می شوند

و صدایی جوان:

-«عشق هزار سال می پاید»

شعرها غروب

متن ها عریان

«گلدانهای لب پنجره

خداوند را

عاشقانه می بوسند ..»

لیلا ادبی

فراشعر

« ترمودینامیک :عصر عربانیسم»

قاصدک

خبرهای بی وزن

زمین سیاه



پلک های باز

ثانیه های تلخ



آوای پیر

رقص کلمه



«تو را از متن کمی دور می کنم!

بگذار

شعرم بهم بریزد

کلمات رعشه بگیرند در فنجانِ فاصله...»

می دانم

واژه های مرده را باید به دهان تو رساند

تا عریان تر

نفس بکشی ...



شاعرانه هایم مثل ماهی

لیز می خورند از لای انگشتانم روی دفتر...

زیستن را شنا می خواهم

روی

بوسه هایی بی نقطه

و اندامم

در قرمی حباب وار

خوانده می شود...



تک گویی

کاراکتری که راوی همیشه ی متن های من است :

«گاهی ایستاده می میرم

وقتی با دهان پُر از دوست داشتنم

حرف می زنی

چشمهایم طاقت این همه را ندارند

می دانی

گیسوانم گل می کنند

موقع نوازش \_ دستانت

چه دور باشی

چه نزدیک

هر جای نگاهم که هستی

بمان

بمان و

اجازه بده خوابهایم مرا با خود ببرند

تا انتهای ریتم \_ د ی و ا ر ه ای قدیمی

چینه

چینه

آشنا به نت عشقی باستانی

پاهایم را

یک قدم از ریشه های دریا جدا می کنم

و

پاهایت را

یک قدم از ریشه های کوه...

همین یک گام کافی ست

برای یک شب طولانی هم قدم شدن

تا صدای دویدن ماه را

درآب بشنویم...»



چشم چشم

رقص



-«با پلکهایت مرا عاشقانه تر بنویس

بگذار



نسیم میان لبهای ما هم آهسته برقصد.»



بوم بوم

صبح

-«خورشید را صدا نزن بعد مرگ

برخیز

با چشمانت طلوع کن روی پیراهن روز

آسمان را ببوس

دریا را ببوس»

بوسه ها عاشقانه

لب ها صورتی تر

-«در قنوت صبحگاهی دستان دشت

دختران جلگه

قیام می کنند

و با تنی برهنه نیایش می کنند

آزادانه شور نسیم را»



آرام بسته می شود

چشمان گلها

به وقت شبنم..



-«دیگر

دور از تو

نبضم را نمی گیرم

تا شاهد گونه های خیسم هستم...»

زن از درونم

خودش را فریاد می کشد:

-«به زنده بودنم می بالم

به بالهای رنگی پروانه ها

و

به تمام واژه هایی که بیکلام می رقصند

روی بند بند دفترم ...

تا لبهایم  
ترانه می خوانند  
کسی نمی پرسد  
که صدایم در خاک افتاده  
کسی نمی پرسد  
که لبخند ساعت خاموش شده  
من همچنان به زنده بودنم می بالم  
در این همه فاصله بین دو نگاه  
بگذار دستهایمان به هم نرسد  
من با دستهایم  
دستانت را خواهم نوشت «

الناز عباسی

فراشعر

«گفتگوی متن‌ها: عصر عربانیسم»

"مستانه"

شعر

طبل

مدار آتش



ترانه

رقص

هندسه ی حیات



کلمه

شکوفه ها

دگردیسی پروانه



در هاله ای از دود

پر غبار و وهم انگیز

شش سالگی را

می دوانم

تا زیر تابوتی که با فریادهایی بلند

به روی دستان و شانه های تنومند

و

ه

ک

زندگی ام را

تا پای گور بدرقه می کنند...



سی و شش برگه

از سالنامه

سی و شش پرده

از زندگی

و سی و شش

شمع فوت نشده

ول وله ی بافته های یک خاطره

در تاروپود پود گیج رفته ی ذهن من است



-«این پرده را

این بغض های تب کرده را

کنار بزنید»

-«از کجا؟»

-«پشت مردمک هایم...»

دو گوی لغزان دارند می میرند،

حرارت درونم؛

در زغالی چشمانم خودشان را می سوزند...»

حواس

سر

ر

ی

ز

ر ی ز

به تفاله های

سلول هایی که

تهوع می شوند خاطره ها را

(چشمی که گذشته می شود)



فریاد را می کشد

بر سر تقدیری...

که نانوشته خوانده ایم

.....

سایه هایی

که کس آماده اند

مهتاب شدن را

و تولد « دژا/وو » ی دیگر..

(چشمی که آینده را)



اینبار سطرها را  
می خواهیم به جوهر باران بیارایم...  
از ابر پیاله ای،  
از زمین اقیانوسی؛  
مقیاس بهانه است

فقط چترها را  
معلق میان سطر آسمان گماشته ام

...

...

...

...

و باز سطرهای فراموشی  
نشت می دهند میان چشمانم  
چشمی که گذشته را،  
چشمی که آینده را؛



سقف سوراخ

کاسه‌ها پرآب

«کودکانه‌هایی

که

غ

ر

ق....»



سنگ

آتش

گلوله

.



سرهای زخمی

پروانه سوخته

کبوتر خونین



زیتون های شکسته

گفتگوی متن ها:

-«می شنوم»

-«می سرایند

روایت خودشان را

ابر ها ..»

-«دیوانه شده ای»

-«تمام دیالوگ هایم به هذیان زده اند خودشان را»

تب واژه

حرارت جهان

جهان حرارت ها

دستمال مچاله ای را  
از گوشه ی جیب بیرون می آید..  
تا باز هق هقی را ببلعد  
و قی کند میان الیاف بوی نا گرفته اش

سکوت خفقان  
فریاد بیصدا



پرده 1:

- شب بوها؟

- "به نیایش"

/انفجار نور/

سایه های موازی



بوسه خورشید

لغزش شبنم

معاشقه ی گل ها



پرده 2 :

/بغض های استخوانی /

تیتراهای سربی

روزنامه های مچاله

شیشه های غبار آلود



"دست های کوچک؟!"

"بازیگران خیابانی

کودکان کار"



شش بهار دیگر

تاریخ تکرار میشود

به روی شانه ها

و زنگوله ای کنار تابوت تکان تکان

می خورد..

فرناز پارسا

فراشعر «پرده ی آخر»

پنجره      دانه ی گندم

دو کبوتر



مرد      سیگار

دو زن



پنجره های بسته

کبوتران گرسنه



کودک      کودک

تنم همیشه سیاه پوش است

تا تو سفید بپوشی

بازی‌ها را

اسبهای چوبی

تفنگهای خالی

ب ن گ

ب ن گ



-«تو همیشه پا می‌کوبانی بر زمین؟»

-«زمینی که راوی نقش بر آن بود!»



ب ن گ

ب ن گ

-«من می‌مردم

تو می‌خندیدی»

و چه معجزه آسا

جان می گرفتم

در آغوش

«- دنیا را

با قهقهه ی معصومانه

کودکی زیبا

با هر

ا

ف

ت

ا

د

ن

من می مردم

و زنده می شدم

آغوش را

خنده هایت را «

فاتحانه

علم می شد

قامت استوارت

بر شکاری که بی جان



جان میگرفت

جان گرفتم ..

من تو

شکار شکارچی



جنگ و صلح

اسلحه

اسلحه

رقص گلوله ها

کبوتران زخمی



بازی پرنده ها

میله های آهنی

دانه

دانه



ناقوسها در حرکت  
چلچله ها آواز خوان  
مردم چه زیبا می رقصیدند  
عادلانہ های یک دلدادگی را

-«هر روز می میرانم خودم را

تا تو بخندی...»

بهار

تابستان

پاییز

زمستان

یک دنیا عشق

که جوانه می زند

چهار فصل..

ب

ز

ر

گ

می شود ..

رژه خاطرات در من

عقربه را

بر می گردانم

دستهایت را می گیرم

سوار بر اسب خیال

زندگی را آنقدر می تازم

تا تو ...

-«وقتش رسیده است؟»

فریاد راوی :

-«دوستت دارم»

زمان می ایستد،

چلچله ها کز می کنند

در پشت سر مردمی که دیگر نمی رقصند

با هر " دوستت دارم "

ناگهان گم می کنم تو را

در ازدحام انبوه تنهایی

می روی!!!

-«بی خدا حافظی؟»

-«هیچ دروغی نیست

که التیام بخشد تنهایی من را!!»

-«می روی

وبا خودت می بری

اسبهای چوبی را «

-«اما تفنگ؟»

ب ن گ

ب ن گ

-«نه اینبار مجهز است

صدایش را در شومی سرنوشت

خفه کرده است

و باز نقش می شوم بر زمینی که سرد است

سرم را در لاک خود فرو می برم

شاید شلیک خنده های آخرت

سرم را در خودم

پکانده است..»

زن سیاه پوش

چشم اشکبار

-«تا نبینم سپیدی لباست را

دیگر خنده هایت را هم

لال می خواهم»

پارادوکس»

شب

آسمان ابری

چشمان گریان



روز

عاشقانه آفتاب

رقص قناری ها



دست های سرگردان

چشم‌های عاشق



زن / پسر / اتاق خواب:

«بچه که بودیم بابا مرا کشت

بزرگ شدیم

مرا در خودش دفن کرد»

- «بابا عاشق مرد؟»

- «پرنده‌هایی

از چشمانش مرز شب را

تا سپیده پرواز می‌کنند»

## لیلا ادبی

فراشعر « مخاطبی که ریل می شود »

واژه ها را قطار می کنم

روی ریل های شبانه ..

«دوو

دوو

چی

چی

دوو

دوو

چی

« چی

این متن روی ریل اتفاق می افتد..



تا آسمان  
چشمی برای باریدن دارد  
روی شانه های  
بلوط ها  
صنوبرها  
افرا ها  
آفتاب جوانه می زند  
با انگشتانی برهنه !



- « بایست »

- « تنها مسافری که از رسیدن به من  
در همه ی ایستگاه ها جا می ماند »

پیچ بی تابی پاها  
- « چشمانت ؟ »  
- « روی همه ی پنجره ها  
رنگین کمان را به جا  
مانده است ! »



باران می روید

خوشه ها را

شکوفه

شکوفه

در پشت پرده

یک نگاه ....

راوی:

« بوسه های سحرخیزی ست

برای بهاریه های آغوشت »

با صدای مودتن

درلبخند خورشید می میرم

دور از تو به تکرار

در مشام دلتنگی روزانه ام



با ترانه

گرم شقایق ها

کوتاه می آیم

تخیل هم صحبتی انگشتانم را با موهایت...

-«کات ..»



-«صدایم به جایی نمی رسد»

مخاطب تلخ کام

متن ها

آینه

اگر چشمان تو باشد

سکوت می کنم

پیشانی ماه را می بوسم

دستانم را می رقصانم

در پژواک عاشقانه ی نفسهایت

-«نه به آینه پناه می برم

نه به ماه

فقط

زل می زنم به باران

تنم را تکه تکه ذوب می کنم

آنسو تر از دریا

و سرریز می شوم در سرزمین زنبق ها «

چشمانم همیشه  
دو متن اصلی  
که غروب را به جنگل تنهایی می رسانند...

سفر

خطوط موازی

سفر

در مسیر واژه ها  
جز "تو"  
در هیچ ایستگاهی  
متوقف نمی شویم...

به دشت

کوه

دریا

صدای پرواز پرنده ها....

-«من نویسنده ای که

دور از تو

همچنان دیدگانم خون بازی می کنند»

-«سکوت می کنم

و همچنان صدایت تصویری که

چشمانم را می لرزاند...»؟



در بعضی متن ها

خوانندگان با همه ظرافتشان

ریل می شوند ..

برای حرکت

باشکوه کلمه ها..

ثنا صمصامی

فراشعر «اتوپیا»

شریت شهادت

گلوله

گلوله

خون

||

خاطره

خاطره

زخم

||

نفس

نفس

بوی بهشت



« کات »

بازی قشنگی بود.  
-«من به دستانت باختم.»  
رفتن / ماندن  
دو راهی تلخیست..  
مصلوبم به سکوت .  
به جرم خاطراتی بایگانی شده.

خودم را مرگ شدم  
مرا به رفتنت  
عادت نبود..



باران بهانه ابر،

آفتاب میسوزد.

آه

/زردک بیچاره/

-«دلگیری؟»

-« حماقت آفتابگردان ،  
بازیچه ای بیش نیست ...»

برگردیم  
به سطر های گمشده

من فالگیر پیر:

فنجان قهوه  
و  
تعبیر فالی که  
تقدیر گره خورده ی عشق بود..

/انکار ممکن نیست /

کلمه ها در متن می لولند  
فکر گیج میشود  
تهوع قلم طبیعیت ..

یک بوسه ی محال

یک کوچه ی خالی

-«یک من آواره

و کاسه ی آبی

که هرگز

پشت سرم ریخته نشد...!»

-«هیس ...»

شاپرک ها

سکوت شب را

با بالهای نازک خیال

ترک میشوند

-«صدای پای رویا می آید؟»

«حجم ذهنم

یادش را تسخیر شد.»



کمی دروغ چاشنی متن خواهم شد...:

لبخندی که نشکفته

پرپر می شود...!

ستاره ای در برهوت

شب خاموش ...!

- عطر گلهای شب بو

گمشده در شب ...!



شهر خیابان سیاه

درختان برگهای افتاده

کلاغ ها دست به سینه



بغض های بی تکیه گاه..

/واژه ها فکر را دریا بید/

شب در خویش نمانده.

و رویایی نقش میزند .

دست هایمان را بر تن  
آسمان ...



نگاه

پنجره ها سالهاست  
مات است...



به عادت تمام روزهای  
رفته ،

هم پای واژه هایی  
بدون کلید

عبور میکنم از  
مرز تکرار ..

زندگی خالیست  
زخم هست ..

-«سالهاست

باورمان را نشانه رفته اند..»

## موسیقی آرام یک متن

سُل

می

فا

نه شاید

دو

ر

می

نت های مبهم و گیج.

-«تو نیستی

ساز دنیا ناکوک است»

.

باله ی اشک ..

-«مرهمی

باش

بر خراش های تنهایی.»

-«این روزها ؛

واژه ها

رنگ باخته اند..

و

معنای ساده ی انسان

تهدید می شود «

پای در گل مانده ..

دست به ویرانی دنیا

برداشته اند..

-«وسوسه

اگر نبود ..

زمین بی شک

بهشت کوچکمان میشد..»



اینجا پادگان فراموشی

واژه ها به صف

۱

۲

۳

قلم های میان تهی

بر دوش،

گروهبان خشمگین

سربازان خسته

رژه

رژه

تا نامه های نرسیده

دیده بان: پسرکی عاشق

شب: ترسی موهوم

و صدای شلیکی که بر هم زد خواب پادگان را

قطره قطره

خون

جاری از دکل دیده بان عاشق ..

لیلا ادبی

فراشعر

« زن: پیشاعریانیسم »

عشق در تبعید"

سیب

سیب

رقص گناه

||

حوا

آدم

دو بازیگر

||

بهشت زمینی

پرده آخر



قیامت

به تعویق افتاده است /

خانه : پادگان

زن : سرباز

صبحگاه::

رژه بی خبری

رژ مات

آغشته به سرب سمی بلاتکلیفی

لنز رنگی برای

تحمل رابطه ای سیاه...

خط خنده زیر میکاپ تاسف

شکلکی بی جان که  
در چشمان آینه؛  
بال بال می زند....



-«غذای آماده روی میز  
در بی تفاوتی چشم ها  
با طعم تند دلتنگی  
تازیانه می زند دهانم را»  
-«بشقاب هایی  
که تاول لبها را می جوند...»

ساعت : خواب  
زیر لباس توری  
رویها نفس می کشند...  
-«چقدر نزدیک  
در دور ترین نقطه ی ذهن  
دنبال "تو" باید گشت...»  
وقتی رد پای پوتین های تنهایی



همه جای خانه جا مانده

لکه هایی کبود!!»



بر آب ها نوشته "

اشک

موهای نم دار

رقاصه های مجنون



باران

شکوفه های خیس

موج گیلان ها



ردیف عاشقی



گوشواره ها آواز وحشت می خوانند

بغض ها بدون توقف

عبور می کنند از ایستگاه سکوت

سر می خورند روی صورت احساسم...

و من در دنج ترین جای قلبم

با "دوست داشتنت" کز می کنم

گریبانم پراز واژه های گوشه گیر...

دهان شوق را می بندم

با چکش سکوت

بر زانوی روزگارم ضربه می زنم

جرقه هایی به رنگ روزمردگی ها

سیال روی دریای مرگ

در طول موج های چشمانت شناور

مانده ام...



-صدای زنانه:

«از دهان پایین نمی رود»

«قانون آزادی های  
بی رحمانه؛»  
«روی صورت تحمل  
اسید تکلف می ریزد...  
از واژه های عاشق  
با تحکم  
اعتراف می گیرند....»

-«در خلا غیرت؟»  
تلاقی"

سمفونی باران  
رقص واژه ها



بغض خورشید  
ماهیان سیاهپوش



ابره‌های داغدار



غرور اوج می‌گیرد

با صدایی بم

-«حریف تارهای ظریف حنجره‌ی زنانه می‌شوی؟»

چشم: پرخون

اندام: مردانه

هر بار قیامت را به بیشتر تعویق

می‌اندازد....

نفس رابطه‌ها گرفته

از ذرات معلق خشونت

حنجره مردانه متورم

گل‌های ریز دامن‌های شهر

پژمرده....

-«باز هم

زنها غصب شده هایی

زیر چکمه های توتالیتزر جنس اول؟»

حسن خدا کرمی

اینجا دیگر جایی برای ماندن نیست

حرف هایش را

آرام قورت میدهد

اینجا دیگر جایی برای ماندن نیست

این را میگوید و...



\_تا انتها این داستان را بخوان

\_چه میشود مگر؟

\_دیگر امیدهای کسی را پامال نخواهی کرد

\_که چه شود؟

\_که.....سکوت!!!



.. چمدانی که زندان لباس های شاد شده

پیراهن های سیاهش را

باید تن زد

اینجا دیگر جایی برای ماندن نیست



\_ چه شده؟

\_ نمیبینی؟ عزادارم

\_ برای چه کسی؟

\_ عزیزترین کسم... وطنم

\_ چرا؟

\_ برای بردگان جنسی اش.. برای کودکان کارش.. برای پدران شرمنده اش.. برای مردگان  
زنده اش... برابرای ای.....

\_ امید داشته باش درست میشود

\_ دفنش کردند زیر هزاران خروار خاک

\_ چه کسانی!!!

\_ کلیدداران جهنم



اشک گوشه ی چشمانش

یخ زد

بارش سیل آسای چشمانش اگر شروع شود

لاله های زیادی جوانه

خواهد زد

آرا زیب چمدان مرگش را کشید

و زیر لب زمزمه کرد

اینجا دیگر جایی برای ماندن نیست...

## فرح اسدی

\_شاپرک پس بالت؟

چقدر نحیف شدی ..

\_سوخت



جنگ گلوله

سرباز پوتین

ویلچر



اه که رنگین شد بالم از رنگین کمان شمع

و جانم قطره قطره آب در محفل جانان

ردیف ردیف قافیه میخواندم

و شعرم سکوت

آتشی در خرمن بپا

از دوری

و دردی در بطن ذهن می پیچد

خراب دیروزم

آواره ی امروز

و آوار فردا

جانم به آخرین شاخه رسیده

شکستنش با من  
سوختنش با تو  
و دیدنش با مردمان سرزمینم  
نگاهم غرق چشیدن  
زبانم قاصر دیدن  
گوشتم لمس نکرد آنچه میباید  
دل شکسته از امید  
و پاپتی تر از همیشه در جاده خورشید



ماه در حوض حیاط  
\_ چه شبی

شب بوها گل کرده و ..



شمع شاعر

پروانه شعر

غزل سکوت



اینجا مرگ صدا \_\_\_

و سکوت خازن سخن

\_ ناگفته ها گم

سنگ صبور هم خرد



رود موج شد  
موج دریا و دریا طوفان  
\_ یعنی طوفان از دریا چه میخواهد؟  
آبی میخرامد  
سیاهی تمام  
و باران قهر دلها  
کودک درونم هراسان  
مادرم اسیر نگاهم  
گل سرخ شد از شرم ادمکان انسان نما  
روز خوابید .

شب بی ماه در رختخواب غلطید  
کابوس کابوس کابوس



و اینبار ماه در آسمان  
\_ آب میخوام مادر  
در عطش دقایق سیرابم کن  
\_ لالا لالا لالا فرزندم .. |  
نفسم به شماره افتاد  
\_ نبضم نمیزند  
شقایق میخواندم و ..  
آیا مشکی رنگ عشق است

## آوا اسدیان

می شود نگرانی ام

رد شود

از قاب آفتاب

و روشنایی،

بیگناهی چشمانم را

بپذیرد

تا اورا

به فاصله های دور

به تماشا بنشینم

■ ■

--اما...

من....

قدر دانم

قدر دان....

به لحظه

لحظه ی احساس های

پاک تپیده شده ای

که حتی اگر

چشمانم مرا ببیند

ایمان بود

به طلوع روشن

و غروبی سرخ....



مگر خستگی نیزارها را

به قلم دستانی

وبه چهار چوب قابی

نمی توان امید داد؟



--اما کسی هست؟

با مسیر های سایه

مرا آشنا کند

سایه ی شب

پر بود از پر های سیاه....

چقدر یکدست بود

بی آلایشی شب



کلاغ ...

با قار قارش

امیدوارانه.....

دانه های بلور

را در آینه

میخنداند.



--دختر،

چه تولدی سپیدی

هدیه گرفته ای،

از دستان تقدیر...

--آیا من میتوانم،

به رویاهایم

خوش بین باشم؟

--آرزوهایم

زیر نور مهتاب شدنی است؟



--به پرهای سیاهم

اعتماد کن

--آری. ...

سهم خودم را

به وسعت

پهنای آسمان

و....

به صداقت

نجوای شبانه ای

می جستم

--من ....

پ

ل

ه

پ

ل

ه

امید را

در باوری دست یافتنی

می دیدم. ...



دیگر نمی ترسیدم

آنگاه که ....

کابوس آوارگی ام

از من رد شد

تا....

آوای زندگی ام

در بهترین

نغمه ی صبحگاهی

طنین انداز شود



شب تاب ها کجایید؟

که پاهایم....

قدم های سفیدی،

به رنگ خوشبختی

بر می دارد



فعل های منفی ضعیف

دیگر

در جمله هایم صرف نشد

من از خاموشی خیال

فراتر رفتم

پرواز بود و....

پرواز....

وقتی ...

اراده ی شجاعانه ای

پره‌های مرا باز کرد



مگر چشم هارا

می تلوان فریب داد؟

با ستاره ها هم مسیر

.....و

رویاهایم به تکرار

به مهمانی ماه می بردم

دیگر در شب

دستهایم خالی نبود

سازگار بود

شب با سپیدی من ....



نپرسید

موه‌ایت چرا پریشان است؟

گمانم شالم،

پیش ماه جا مانده...

بی شک....

نفس های باران ،

به شعرها یم ....

جان تازه ای بخشید.



## سمیرا الفتی

هوا چون کوره ی آتش  
مردمان را در خود می بلعید  
خون چون اشک در  
چشمها قطره قطره  
می چکید  
انگار لاله ها را  
سر بریدن،  
آتش، آتش، آتش  
گمانم جوشش عشق بود  
در میدان لاله ها  
آتش در چشمها  
زبانه میکشید،  
سکونت ازین  
ظلم، نافرجام،  
ابرها را در هم  
میفشرد  
ظلم بیداد میکرد  
ابر در جست و جوی باران،  
ساعت در گذر،

ابر و آتش،  
چهره ها در هم،  
رعوف و خشمگین،  
\_ ابر ای آتش گستاخ  
چرا در زمین  
ظلم فروشی میکنی؟  
\_ مگر مردم، مظلوم  
با تو چه کردند؟  
آتش خشمش  
سوزناک تر،  
پیشانی اش پر  
چین و جبین  
\_ تو را چه دخالت  
در قلمرو من؟  
\_ مگر کسی از  
چهره ی رعوف تو  
حسابی میبرد؟  
ماه سراسیمه در تعجب!  
انگار ظلم فکرش را  
ربوده بود؛  
\_ مرا با آتش

خشم می ستایند،  
باید آتش در وجودم  
طغیان کند،  
تا نامم جهانی شود  
ماه حیرت زده!  
رخش تار گشت  
\_ من دامن، عشق بر  
سر، مردم،  
شهرم  
میگسترانم  
تا عشقم جهانی شود  
از درد ظلم تو اکسی ژن  
در وجودم بی اثر است،  
\_ تو را چه سود است  
این ننگ نامی؟  
اشک در دیده ام  
سیل، خروشان ست،  
جرات باریدنش نیست.  
\_ رستم مرا شور،  
طغیان ست و بس  
از پند تو مرا خیالی نیست.

چهره ها در هم،  
خنده در خشم،  
گفت و شنودها نافرجام،  
آتش رستم وار  
نیزه ها را  
در دل شاخه  
نشانه میگرفت  
ماه در فکر،  
\_ قهرمان، ستمگر  
را  
ستایشگری نیست،  
فریادها بی جواب،  
شعله ها فروزان،  
باور، خیال، امید، انتظار  
امیدها تیره،  
باورها خاموش،  
انتظار بی بیهوده،  
خیال در اسارت  
رستم، نکونام در وقت  
وصال آتش برافروخت،  
بارش نیزه بر تن سهراب،

تنش در آغوش مرگ،  
هویت پیدا،  
رستم دست در دامن  
زمان...  
التماس، التماس، التماس  
انگار عشق طغیان،  
عقل از من  
ربوده است  
رستم چنگ میزد  
موهای پریشانش را،  
خوشه خوشه می چید  
چون گل و ریحان،  
نوشدارو گشت بی اثر،  
تهمینه کجاست؟  
گل. گشت پرپر  
از لطف پدر،  
وصال غم انگیز،  
شیر، برنا شد  
از بحر پسر  
ظالم، ظلم، مظلوم  
حسرت، حسرت، حسرت

ماه آهی کشید  
چشمانش جوشش،  
چشمه ی باران  
سهراب، ننگ نام،  
پیشیمانی در چهره اش  
موج می زد  
انگار آتش از فواره  
فرو نشسته بود  
دیده گانش  
چون کاسه ی خون،  
خجل بر بالین،  
جسم پسر،  
سرد و بی جون  
تنش گرم  
چون کوه یخ.

## آوا اسدیان

خمیازه ها

بلند،

ممتد و کشدار...

--راوی تو را چه شده؟

--متن را دوباره

کم آورده ام....

چشمان

حبس کشیده در

تاریکی....

نور را

پشت پلک دیوار اردوگاه

جا گذاشته

عبور نمی دهد...



فرمانده ارتش

بازدید کنان

تمام وارژه ها را

به صف می خواند

--کسی جا نماند؟

لیست حضور غیاب. ...



مغز،

عملیات فرار را

نقشه کرده اند،

برای کلماتی که

از قبل شناسایی شدند



حافظه بلندمدت

کلمات برگزیده را

از سلول انفرادی

طی فشار

ناشی از ترس....

ترس از بایگانی در

لیست فراموشی

به حرف می آورد





وباز هم

"نقشه ی

از قبل طراحی شده"

وسرازیر شدن

کلمات هوشمند....

دیوارهای خاکستری

را بیدار می کند

--هر چه سریعتر

از مویرگهای تازه نفس

کمک بگیرید

طوری که

جای سوزن انداختن

نباشد...



--اینجا چقدر

خاموش است

"این زندانبان چیز خورنده"

حتما،

از همین جا

فرار کرده اند

ازراه باریک هیپوتالاموس ....

راههای ارتباطی را

بیندید



ذهن در

تقلایی بی فایده

زیر حمله ی غافلگیرانه

سوت می کشد

از این بیخ گوش

تا آن بیخ گوش

این حمله

پلک را می پراند

□ □

راوی

از این شیارهای

خاردارکشیده

تا آن سوی نیم کره

مسیر راسینه خیز

پشت سر میگذارد

مرحبا....

-- برج دید بانی

را رد کردی

پشت خاک ریز

خطرمدیریت گیجگاه را

ندیده نگیر....

□ □

گویا دو گرفتن تمام واژه ها

به خط پایان بی فایده

کلمات در دهان راوی

دست و پا گسیخته

خیس خورد

تمام حروف

ربات های دستانم را

قلقلک می داد

اما ....

انتخاب نافرجام

از عملیات

شکست خورده

بیرون می آیند

□ □

جمله ها در

فعل های کریشه ای

ارور داده

سکته می ژاند

خط بطلان

خط نابودی

به انتهای سطر رسیدم

□ □

یکی ازمویرگ ها

از دژبانی مغز

سقوط کرده

در حمله ی عصبی

تصادف هولناکی

درست در نقطه ی تلاقی

مرا به ایست کامل رساند

□ □

خودکار قرمز م

همه را معدوم

اعلام میکند

تخفیف در مجازات

رهایی از اعدام بود

حبس ابد هم

تجربه ی مرگ

زنده زنده است

صفحه کاغذی مچاله شده

کل پادگان را فرو ریخت

درحمله انتحاری ....

قفل زده تعطیلی اعلام شد

مهوش سلیمانپور\_ سوزان

فراشعر «زغال های سپید»

سیمرغ آتش زده زغال ها را

و زال در آن سوی جاده.

پنبه می پوشد



-«آهای ایست!!!»

-«شاعر ازکوچه ی مهتاب!»

-«اما نه

کوچه ها همه

خیابان شده اند»

و دختران کولی هنوز آن سوی جاده

فال می فروشند:

-«کف دستت را..»



-«بانو دستت را بده»

و زن دستانش را

تا کولی..

-«ته فنجان زندگی ات پراز تشویش

زنی دود میکند همه چیز را

با پیراهنی سفید»



خیزش سیمرغ ها

سکوت سنگین سر سرا

و زغال هایی که آتش نمی شوند هرگز..



-«برای زیستن باید جنگید

با خودت،

خیال های سرکش

خاک باران خورده را»

-«امروز دلتنگی مجالی نمی دهد»

و پنبه زار اندیشه

با هیچ آتش زنه ای آرامش نمی گیرد

-«اصلا چرا تکلیفم را روشن نمیکنی»

-«زغال های خاموش را

پای تو ..»

و جهانی سنگی

در انتظار قدم هایت

مزرعه می شوند..

جاده مرا

و تو خودت را

و هیچ کس هیچ کس را

عمیق،

صاف،

بی پروا نمی خواند





اینجاگورستان  
مرده های هزاران ساله است  
پنبه آتش نمی شود  
سیاهی می بارد از چشم هایشان..

و تن جاده ها  
که هنوز در این حوالی  
خیس است..

هی گیر  
هی دار  
در این گیرودار بنفش  
جیغ می شوند  
یک زن خودش را  
با دهانی کف کرده ..  
-«ما در این معدن پنبه نمی خواهیم  
برای ما کمی هوای تازه  
بیاور...»

-«خواهش می کنم دست از سرم بردارید

معدنها

سنگ ها

پنبه ها

مزارع سیاه

سرزمین های سوخته»

و جاده

خفه

خفگی را

زیبای من خفته است..

و تو

لال شو

تا دوباره

برایم ننویسی برگرد

## آوا اسدیان

[قامت درها خمیده

آجرهای دیوار به

آفتاب نرسیده

در سایه لولیده

به انحطاط رسیدن.].

-- هوای بیرون سرد نیست؟

--اما

"چشمان گرم شومینه"

ترق ترق چوب را بلعیده

و"افکار خاکستری"

دود میکند

--عجب معماری خوبی دارد خانه ات؟

اما....

سقف کوتاه خانه ام

هوای مسموم

نشر می دهد

[پاهای خسته

ز راه کوتاه ....

چند اینچی های جادویی

بیدار.....

بیدار تا خاموشی افکار]

افسانه های کج خیال

دست بر نمی دارند

نامرئی و نامحسوس....

و افکار نامساعد

جوی ناپایدار

بر احوال درهم من....

ته مانده های خوردنی سرد ....

--گرم کن !

گرم کن!

راوی نگرانی چشمان زنی را

می فهمد

--حال می نویسد

زبان مزه اش را

چند و چندین بار نجویده

قورت می دهد



تحلیل باطریهای ساعت

در تعقیب

فیلم های تازه اکران

جمع جمع بازیگران

با لباسهای پرخرج

و پارچه های کم حجم

مینوژوب و نیم تنه

بقیه ی آن پارچه

دست زن شرقی

الگو شده

زیر سوزن های چینی

چرخ را دستی می چرخاندند



[ صدای در می آید ]

راوی می شنود

--آری می شنوم

بازیگر هالیوود هم

بلند بلند صدای خودش را

می بنمود

برای گرفتن جایزه ی اسکار

صدای کفش پاشنه بلند

از بلندای سالن

پراز

تشویق چشمان حسود



یک نفر کوتاه نیامده

این در بسته می ماند

زیر...

لب های ناپیدا

زیر سبیل های پرپشت

خند های زیرکانه

زیر چت های ناهویت

دست می لولد

بر حروف ابجد و غیر ابجد



خانمی غرق

زیر افکار پوشالی

دست و پا می زند

در ...

تمام مخاطبان مونثش ....

می پلرسد با تشویش

آن خنده ی مرموز

با کدام تصویر و دایره ی

ناشناس و بی نامیست



خانه می لرزد

خانه می لغزد

راه آباد دیگری

به نافرجام دیگری

دستهای مرد / پر از اما و اگر

دستهای زن / پر از اشک و یاس



بیماری واگیر دار

لای پرونده ی خانواده

ویروس های لمسی

میرسید تا امارهای

شاکی خصوصی

دادگاه گوش ها را  
می نوشت  
از شکایت دو جهته  
فلش دار و تیز  
جانها بد گمان و سیر  
مقصر باور زوج طلاق نیست  
پرونده ها بایگانی....  
بدگمانی نهادین ....



## نیلوفر مسیح

"سیاست مدارها هم می رقصند"

\_باران؟

\_نه!

\_باد؟

\_نه!

\_قاصدک؟

\_نه!!

\_؟؟

زن ... (بخوانید سه نقطه)

(بگو مگوی نویسنده با خودش)

وبلاخر آغاز می کند

متنش را با ... (بخوانید سه نقطه)

که پنهان کرده در خود

جهانی حرف

جهانی راز

جهانی...



می رقصم

انگار

قاصدکی در باد

اما رقصیدن من

رقصیدن باد نیست

یا قاصدک زخمی

که بالهایش زیر یک کفش بی حیا جامانده

رقص مترسکیست غمگین

که در مزرعه کهنسالش به گنجشک ها رحم نمی کنند، سربازها

و به تن دخترکان نیز

(سرباز اراده ای از خود ندارد، یک شیء است؛ مثل تفنگ)

می رقصم مثل مترسکی که تلوزیون نگاه می کند

و مبهوت از تصمیم چند سیاستمدار

که پشت کراواتهایشان

جنازه هزارها زن زخمیست

که قاصدک هاشان را له شده اند

نه با گلوله

نه با تفنگ

با آلیسک

که زمین را قد خم کرده در بلندای خویش

می رقصم  
با شال و کلاه فرنگی  
و مینوژب  
نه زن ام!! نه مرد!!  
حیران ام، دیوانه  
از اعدام هزار و یک امین  
ناجی شهر بر می گردم  
\_ این پیاله هفتم بود!!  
می شکنمش  
بی پیاله  
مست از بوسه ی معشوقه ای  
در کنج ناخودآگاه  
آنیموسم درد می کشد  
آنیما هم  
و پاهایم  
که نمی دانم چرا و کی  
آنها را در زمین کاشته اند  
(زنی عریان زیر باران در دارالمجانینی کهنه، هی خودش را به رقص می زند؛ حس می  
کند مترسکیست، که قاصدها روی شانه اش زار می زنند)  
راهی به هیچ سو نیست  
ایستاده ام، لنگه پا در زمین  
و دستی باز بر آسمان

می رقصم  
و لرزش اندامم  
کراوات ها را وسوسه می کند  
کلاه از سر کشیش می افتد  
و  
و آنه ماری، دعای او ماریا می خواند  
\_هه!!هیچ دعایی قلب یک سیاست مدار را تکان نمی دهد!  
شولای عربانی ام  
آنقدر گشاد  
که هیچ منی  
لابه لای چوبهای به هم بافته  
و مشتکی کاه نفس نمی کشد  
(بر تن مترسک کتیست گشاد و بد قواره که روزگاری بر تن یک فرمانده بود، که از  
ستاره هاش خسته. و مزرعه روزگاری صحنه ی نبرد.)  
هر خوشه که می روید  
چشم های متحیر سربازيست  
و دهان کودکی خشمگین  
و سینه های زنی  
که در گلوله به پایان رسید  
می بینی !!  
مینوزوب ام کز کرده در خودش  
می رقصم اش مدام

مبادا که دلتنگ زنانگی ای شود

که ...

از خیابانهای شهر خسته

به این روستای دور افتاده پناه آورده

اما سربازها و همین فرمانده که از ستاره هایش خسته

دامنش را به باد سپردند

تا بیش از این جنین های بی سر نزاید

می رقصم

شاید باد به یاری ام

و این پاهای چوبین برجهند از خاک

قاصدکی زیر بازوان مترسک را می گیرد

زور می زند

\_هی تند تر بچرخ!!

جمع قاصدک ها با هم

\_هی تند تر بچرخ، تندتر!!

باد تند تر از همیشه

مترسک از هم وا می رود

زن زیر باران طناب داری را می بوسد

که گلوی معشوقه اش را ...

رقصی چنین میانه ...

\_نه نمی خواهم

(نویسنده مبهوت)

می خواهم معشوقه یک سیاستمدار باشم

با کراواتی سرخ

که مشت هایش را برای آزادی تکان می دهد

و گاهی می رقصد دزدکی

و من گاهی می بینمش دزدکی

(خواننده ی محترم اینها مونولوگ های زنیست زیر باران که دیوانه وار این متن را  
میخندد دزدکی)

کودکی شاد از دست باد کلاهی می گیرد

\_آزادم، آزاد...

سربازی خسته یونیفورم فرمانده را بر می دارد ستاره هایش را می کند

و به خاک می سپارد

\_آزادم، آزاد....

دختری با موهای ژولیده

مینوژوب را....و

دیوانه وار می رقصد

\_آزادم، آزاد...

و می خواند سطرهایی از یک شعر عریان

"می رقصم

چونان مترسکی غمگین

که زمین را پرواز شد  
با بال های چوبی  
نه از خاکم  
نه از بادم  
نه از آبم  
نه از آتش  
من آزادم  
من آزادم  
من ازادم..."

طاهره احمدی

به تاریخ آذر  
کلاس  
به جغرافیای گربه  
شاگرد اول  
سرگیجه می گیرد  
که فرفره ای  
خودش را دور می زند



-در پاورقی  
ریز به ریز  
به خط ریز  
مصدق تایپ کنید  
-اما روزنامه توقیف شده  
و دهانه گلدان کریستال  
خالی از واژه  
سربی گل ست





آیا کسی از نردبان شکسته

به بام می رسد؟!

که این پلکان

به زیر زمین می رسد



-روزنه

روزانه ها

سیاه، سیاه، سیاه هستند؟!

پنجره کوتاه

به ارتفاع البرز می گشاید

-نه، چشم هایت بسته اند

رفت / برگشت

رفت / برگشت

قدم می زند

ناگفته ها گفت

-باغچه هست

اما خاک پوسیده

که بالا بلندی سپیدار

تبرداران

تکه

ت

ک

ه می کنند

آه

در مشت "ها" می کند

-انان "به اندازه یک کفش وطن ندارند"



زبان فتیله کوتاه

و از لوله بلند

چکه

چکه ای نمی چکد

در این یلدا شب



دهان خشک

کف می کند

-بفرمائید آب

-نه بگذار

کلمه ها بوی نفت بدهد

که پیراهن

بوی صابون گرفته ست

و پ

ی

ت

پیت ها در صف هستند.

مهوش سلیمانپور\_ سوزان

فرا شعر

«فلکه سرگردانی‌ها»

دلتنگی‌های عاشقانه

ستاره

خواب کویر

سماع



ماهی

رویای دریا

رقص



من

خیال چشم هایت

پرواز



فلکه ی دوم..

پیاده می شوم

هنوز تهرانپارس

مترو هنوز جاریست.

مردی بر سنگ فرش خیابان

جارمی کشد ...

گوجه

خیار

آهای خانه دار

«این جا پایتخت است

و من دانشجویی

که خیابان ها را

متر می کنم»



(خواننده ی گرانقدر پوزش، می خواهم اگر مکدرتان می کنم که زندگی خود در مسیر  
درد است

مرا ببخشایید

که این روایت قصه ی زندگی مردانی ست که زخم خورده ی فقر اند)

هنوز فریاد

هنوز گوجه

گوج می زند نگاهش را

گوجه ها زرد

گوجه ها قرمز

و صدای کودکش:

- «بابا کی کفش می خری؟» گذار گوجه ها را

له شده اند

از گرما گوجه ها

ای کاش صدای باد

و زوزه ی مردی

که شکمش قار قار می کند  
کنار خیابان  
فلکه ی دوم :  
« دانشجویی که خیره شده  
به راه دانشگاه  
گوجه های نرسیده  
نیمه راه  
زندگی جاریست  
و چشم ها  
در سراسیمگی سقوط،  
خیابان های منتهی به انقلاب را  
مترو لبریز  
از صدای مردمانی  
که از روز مره گی  
زرد هستند  
له شده های هوای گرم  
زیر بار فقر،،،»

-«شکم گرسنه خدا ندارد»

-«اگر در هر وانفسایی

عشق هم نخواندت

که عشق نیست  
چگونه باید زیستن»

دست ها.  
دست های تو  
امان از دست های تو  
که اغوا گرند،  
وقتی لمس می کند  
انگشتانت را  
و در هرم نفس گیر لب هایت  
ماه می شوم.  
آه از دست هایت  
ومدار سبز چشم ها  
که دریا را  
مسخ شده ای

پرنسس ام بخوان بار دیگر



« اصلا تو بگو

چه نسبتی با خورشید داری.



که تلالو نگاهت  
کوچه ها را...»

و باز هم دست هایی

-«نه دوام نمی آورم. ..»

-« اصلا چرا دست هایت را به من دادی حالا که نیستی چه کنم

این شهر را

این خیابان

این جاده ی متروکه «



مرد هنوز میوه هایش را

جار می زند

پسرش هنوز

کفش می خواهد ..

-«نمی خواهم دیگر مسخ انگشتان تو باشم»

دوستت دارمی

که پرواز می دهد

عریانی لب هایم را.

دستانت

دست

د،،

د،،،

د.

به لکنت افتاده ام.

و تو مست مست.



«عجیب شور می زند

تن عرق کرده ام در این خواب.

و.بیداری کابوس دردناک تر است

وقتی تو را ندارم

انگشتانت را

قلبت را ..»

محمود محمودی

گرما

نخلستان

باد

شرجی

باد هدیه آورد

شرجی تنت را در خرما پزان



دلو به آرامی

خود را کشید از چاه

به بالا

تا خیس کند منقار گنجشک را

\_ تو خیلی مهربانی

[این را گنجشک گفت]

دلو خنده ای کرد

و چکاند قطره ای آب را

در دهان باز گنجشک

\_ نوش جانت

و دوید

خنکی آب در رگ هایش



باد هنگامه ای بر پا کرد

وزید تند و تند

دامنی چین بر داشت

شالی رها شد

موهایی نو رسیده

شلال شد

دلی لرزید

گنجشکی پرید

دلو باز هم خندید

و از خنده اش

سیراب شد گنجشک کوچک ...



نخلستان تبسمی کرد

رقصی افتاد

میان شاخ هایش

رطب

جدا کرد

دست خویش را

از دامن انبوه خوشه ها

[چه لذتی دارد

این سقوط آزاد ]

\_ تو کجا می روی؟!

این را نخل گفت

\_ می روم تا بیارایم

سفره ی آن کودک

کو

دک

ی

تیم ...



دلو شادمان

نگاه می کرد

به رطب

به گنجشک

به نخلستان

و آب می شد

در دلش

این همه قند مهربانی



باد هنوز می پیچاند  
دامن پر از انبوه چین  
در همسایگی  
نخل و رطب  
و می آورد  
برای من  
عطر شرجی تنش را ...

نیلوفر مسیح

"هذیانهای یک روح"

جا گذاشته ام  
پاهایم را در یک خواب  
و دارم می دوم به سمت یک حباب  
که نمی بینمش  
\_هی جهان سوم کجاست؟  
خیابان آنچنان ملامتم  
که چند قلوه سنگ  
و من همچنان به دنبال یک خوابم  
در یک خواب طولانی  
\_انگار خودش را به خواب...  
\_نه پاهایم خواب رفته اند  
چشم های زمین نیز انگار  
خودم را پیدا نمی کنم  
جهان سوم آنجاست  
که تو پاهایت را ...

من با یک گل سرخ  
در سیاره ای دور  
دستهایت را برای ماه تکان می دهی  
و ماه به زمین خیره خیره  
\_ ماه؟؟  
\_ نه!! بگذار هسته شعر من  
همیشه خواب بماند  
وقتی خواب یک سیاست مدار  
جهان را به آشوب  
و برگهای گل سرخ را می پژمرد  
انگار ماه رنگ پریده  
آبستن شبی ست، سرخ  
که در آن  
دیوار، قاب عکس را  
و خیابان، فاحشه پشت فاحشه  
مردهای خیابانی پس می دهد  
می بینی!!  
زمین از تخصص کل اه و روسری های خسته  
می گریزد  
به خوابی که من در آن  
پاهایم را...



و می دوم به دنبال...  
راستی یادم رفت  
"قصه از آنجا آغاز شد که ...  
زمین بود  
ماه بود  
آئینه و من و یار بود  
ما داشتیم می رقصیدیم بی هوا  
ستاره ها آنچنان نزدیک  
که دخترکان ده ،سبد هایشان را پر  
و پسرک چوپان بی واهمه  
عاشقانه نی آبکش را می رقصاند  
ناگهان  
بادهای سرخ و سیاه  
سیاستمدار را از خواب بی شرمانه پریدند  
پرنده های سیاه به پرواز  
آسمان سرخ شد  
و مزرعه آفتابگردان در آتش سوخت  
و خورشید را سیاه  
حتی آتش به سیاره ی گل سرخ هم ،سرایت  
و آنجا از دود ،نه پیدا  
اما سبد ستاره ها در رودخانه افتاد

و نی لبک چوپان نیز

و پاهای من...

هی صبر کن پاهایم را ...

نه اصلا خوابم را...

و رودخانه حبابی شد ناپیدا

و عمر زمین رو به پایان

و من بر بلندای بی قله ترین فراز

چشم احتضار زمین را بستم

" خواننده ی محترم این متن را یک روح نوشته است ، و سالهاست به دنبال خوابی می گردد که در آن زمین نفس می کشد ، آسمان بال می زند و سیاستمدارها فقط گل سرخ می کارند."

کسی روی شانه نویسنده می زند

هی جهان سوم کجاست؟

قلم از دست نویسنده می افتد

و این متن بی پایان

سرازیر میشود به سمت

جهان سوم



رودخانه هزاره ی سوم

سبد ستاره ها دختر جوان

نی لبک چوپان

پاهایی که... روح منتظر

## رعنا زهتاب

میریزد لای فنجان

ذهن زن

چند فصل پیش از این متن

پارک

غزل نانوشته

\_ خانم فال؟؟

\_ اینجا جنگل نور

بر صندلی کوچک ولرزان

زن بی خیال

دخترکی نو جوان

بدنبال مادر بزرگ

ها! اینوم فال تو!

پیشونیت بلنده

چشای سیاهت

هزار خاطر خواه داره

حیف

دنیات سخت و سربالایی بوده

زن مات

خیره میشود

به حق علی

دستت رو رو دستم بزار

پیشونیتو بخونم

زن

سی ساله که دارم میخونشم

سیاه مشقه

نوری توش نتابیده

نگو بانو

نور تو دلته

دلت دریاییه

در خونه بازی

سه پسر کاکل بسر

تو طالع میدرخشند

زن اه میکشد

هر سه بلای...

ناشکری نکون.

فالگیر

فک میزند

زن در خیالش

پرواز

میکنند

ذ

ر

ه

زره انگار مثل

یخ اب میشود

دستش هنوز

در دست فالگیر

میلرزد

خطوطش درشت میشود

انگار

دارد کتاب

سرنوشت

را

و

ر

ق

میزند

اه

شاید

آخر شاهنامه

هم چنان ...

\_خوش!!

ناخوش!!

\_نمی دانم

بگذار خواننده متن تصمیم بگیرد .

طاهره احمدی

پنجره ای

به ارتفاع کوتاه

دخترک

در سلسله

دست های عروسکانش

سایه اش

پایین می اندازد



پاهایش

شقه شقه شده

از بس

زبان گاو

کفش های پولادی اش

لیسه زده است



ماد

در اتاق نشیمن

بر صندلی پلاستیکی تکیده

و بر سنگ های شیشه ای  
طرح گل و پروانه می تراشد



دختر:

-خمیدگی ام، در استخوان شما قد کشیده است

-عزیزکم

باید از راه های موازی

"ریل" بگذری

و رگها گره خورده

خون مرده است



مگر در نرمی سنگلاخ

پاهای پر ابله دونده ای

جا می ماند؟

و قطره قطره

بر سنگ فرش حیات

دم پا

دمپای شلوار

خیس اش می چکد

-قالیچه زیر پایت



از خیابان خاکی عبور می کنید

-دریغ از

بی راهه راه

که پاهای من رفته باشد



از دلشوره راه ها

پاها

در رودخانه خیال می گذارد

وقتی پروانه ای

از سر آب می پرد.

## طاهر احمدی

غروب پنج شنبه

در کوچه

"گوش به زنگ"

آواز خوانی

سکوت اش پخش می شد



بر صفحه ساعت شنی

چشم می دراند

که پاشنه در

بر مدار چرخید



پدر:

در پس فریاد

جای خالی اش

در کدام قاب اندازه گرفته ای

پهلوی به پهلوی

از پیاده رو

در "تن اتوبوس" می نشینید



کمر بسته

به دندان شکسته

و لثه خون آلود

پشت به سرخی نرده

جسم رویین نیست

درد ورم کرده

می زند، می زند، می زند



-صبح صادق باش

در فنجان قهوه

نیم رخ

جذام شده اش دیدی؟!

-دیوار کوتاه

و سایه اش در حیات افتاد



تیغ بر صورت اش برد

که استخوان

از گوشت پاک کند

جیغ و داد

-تا کفن پوشت نکنم

بوی تن اش

از روئا یت نخواهد گریخت

-در شب /روز

نگاهی زیر پلک ام

نخواهد افتاد



با سیم خاردار

راه ها را قیچی می زند

-رفته از چشم ات

دلت می لرزد

در آبستن ترس

-دل زده ام ، دل زده

و گنجشک بر طناب نشست

که آشیانه اش

بر درخت همسایه ست.

## بخش سوم: غزل، غزل مینیمال و...

## آرش آذربیک

انسان تناروح است این حرف خدا بود

انسان تناروح است این تنها صدا بود

انسان نه معنا داشت، نه معنا گریزی

وقتی که روح من و تو از تن جدا بود

گفتی چرا با تن!؟ ولی باور نداری؟

روحی که بی تن بود، بی چون و چرا بود



می رافتم و با رفتنم همراه، اما

می گفتم و از حرف هایم نارضا بود

یک شب که روح از تن جدا شد

ناگهان دید

پایان او مرگ تمام ماجرا بود

## سعید امامی

دیدم تمام شهر فراموش کرده اند  
من را درون خاطره خاموش کرده اند

این کویه های ثانیه ها راحتی نداشت  
هر یک به کام خویش مرا نوش کرده اند

دامان من ندیده تری جز شراب چشم  
ما را به حور اشک هم آغوش کرده اند

آن چشم های سبز مرا با غروب خویش  
دریای پر تلاطم و مغشوش کرده اند

این سینه های مرده که در شهر می خزند  
هر یک به شیر مرگ، مرا گوش کرده اند

جایی که کار چشم همیشه ندیدن است  
دل را به جرم پنجره گلپوش کرده اند



## زهرا غلامی (متین)

بغض شدم باز تنم حنجره کم داشت  
کوچه ی بن بست شما خاطره کم داشت

با غم این پنجره دق کرد قناری  
وای ک لبخند تورا پنجره کم داشت

تا که رسیدم به تو خندیدی و رفتی  
بازی عشق تو فقط سرسره کم داشت

نابلدم... فکر کنم عشق تباه ام  
عشوه و جادوی زنی ساحره کم داشت

باز دلم خون شد و جنگید برایت  
سینه ی پر درد فقط مقبره کم داشت

شهر پر از مرگ شد، انگار قناری  
یک شبه دست از سر این پنجره برداشت...

## حسن خدا کرمی

ای من به من یک آن تماشا کن  
پا خوردگیّم را تو حاشا کن  
او آن من هرگز نشد آخر  
ای آن من، من را تو انشا کن  
من با من از من حرف ها دارد  
ای من به من، من را تو افشا کن  
من با من از من، من شود آخر  
من با منّت را من تو حاشا کن  
من با من از من گفتنم سیرست  
بر من تو من یک آن تماشا کن

سید محسن حسینی\_ میر شاهد

گر نبودی درد هجر عاشقان  
ماه رخسارش نمیشد آشکار  
گر نمیشد ماه رویش آشکار  
عاشقان را دل نمیشد بیقرار  
گر نمیشد دل بیادش بیقرار  
دل نمی شد قابل اسرار یار  
گر نمی شد قابل اسرار یار  
دل کجا بودی رخس آئینه دار  
آینت داری نمی کردی چودل  
عاشق و معشوق میگشتی فکار  
در دیاری که نباشد عشق او  
دوزخی خوانش نه بزم آن نگار  
شاهد از این نکته پردازی شده  
بس نمک پرورده و محبوب یار

سید محسن حسینی\_ میرشاهد

خجل شد آفتاب از ماه رویت  
گلستان مست شد از فرط بویت  
چو بیند لطف رویت را گلستان  
درد جامه زشوق آید به سویت  
ز مه رویان عالم جمله بستند  
چو زنجیری گران برتار مویت  
چو لبخندت هویدا شد به عالم  
تجلی داد دل ها خُلق و خویت  
چو دُرّی شاهوارست این لطافت  
که پیدا می رود آب گلویت  
شدم مست از می مینای جانان  
نمی دانم چه ریزی در سبویت  
به شاهد رسم و راه عشق آموز  
که سرگردان نماند سمت کویت

## بخش چهارم: فراروایت

## میثم رجبی

شعر فراروایت

دیروز فصل مردگی

روایت اول: راوی

میان تمام اجساد متعفن شهر

که افتاده بر کوچه و خیابان

بلند می شود خودش را

لنگ

لنگان

سایه اش نیست

نشانه میروند تفنگ ها

\_ خلاصش کن

\_ بگذار برود

بی سایه زیستن یعنی مرگ

دو کلاغ پوک می شوند

چشمان یک مرد

مرد / مرز

پرواز می کنند  
شبشان را  
سیاهی در سیاهیست  
صدای پوتین ها که کمرنگ می شود  
می کشاند خودش را  
داخل کافه ای مکرر  
\_ باز که پیدایت شد!؟  
\_ دنبال سایه ام می گردم  
ندیدینش؟  
یکی از پشت می فشارد  
در هم  
شانه هایش را  
\_ نگران نباش رفیق  
چندی که بگذرد  
عادت خواهی کرد  
فصل بی سایه گیت را  
هااان  
عادت خواهی کرد  
مثل این جماعت جریده  
مُرده در خواب هزاران فردا

روایت دوم: ه...

\_ چرا به فردا اندیشیده ای؟

\_ قربان صبح که بیدار شدم

چشمانم به چشمان کسی گره خورد

کوچه خلوت بود

باید فکر می کردم به چیزی

\_ آنقدر بزنیدهش...

\_ نزنید

اشتباه کردم...

\_ کجایی؟

باز رفتی تو فکر

دستم را می گیرد میان دستانش

\_ چشمانم را که ورق بزنی

پر از تکرا توست تا همیشه

تکرار گره خوردن نگاهمان

در یک روز سرد

یک روز سرد سرد

نمی خواهی کمی نگاهم کنی...

بلند می شوم

از تکرار هر روز این خانه

گرفته ام



گرفته از هوای سنگین این مرداب  
به کوچه میروم  
می ترسم از فکر کردن  
پشت پنجره ایستاده  
نگاه  
لبخند  
میداند این گره کور  
هیچگاه باز شدنی نیست  
میدانم این فصل مُردگی رفتنی نیست...

## میثم رجبی

شعر کوتاه فراروایت

روایت اول: راوی

می ایستاد

به انتظار آمدنش

پشت پنجره

بعد آن دیدار

در دریای چشمانش غرق بود

روایت دوم: ...

نه محکوم به حبس خانگی بود

می ایستاد در خود مبهوت

از کوچه هم پرسید

خواهد گفت

مردی را که پشت پنجره فقط در حال زنگ زدن بود.

حسن خدا کرمی

داستان فراروایت

روایت اول: من

من آمدم

\_کی؟

\_همین حالا زمانی که حواست به شب بو های کنار پنجره بود

\_خوش آمدی.. چرا انقدر دیر؟

\_مانده بودم پشت ترافیک لبخند های طولانیت

\_اها... بنشین

\_چشم... اما؟

\_اما چه؟

\_اندکی از شراب هزار و چندشب و چند ساعت و هفت دقیقه ایّت را برایم بیاور

\_باشد بنشین الان برایت می آورم...

\_منتظرم زود....

\_حتمن تا هزارو چند شب و چند ساعت و هفت دقیقه بشمار بر خواهم گشت...



روایت دوم: تو

تو در میان خواب هایت هم

نمیبینیش

او را راهی نیستی کرده ای

\_من؟

\_آری تو...جرمش چه بود؟

\_کی؟

\_او

\_اها دوست داشتن های زیاد از حدش تهوع آور شده بود

\_همین؟

\_اره

\_میدانی چه بر سرش آمده؟

\_مهم نیست برایم...مگر چه شده حالا؟

\_دیوانه شده...خودش را با خیالت میبیند

\_همین

\_اسمت ثانیه ای از زبانش نمی افتد

\_کمی که بگذرد عادی میشود برایش نبودنم

\_اما هزار و چند شب و چند ساعت و هفت دقیقه است که عادی نشده

\_نترس درست میشود(بی تفاوت)

\_همین(با تعجب)

\_اه آره دیگه (با کلا فگی)

.  
. .  
. . .

روایت سوم: شما

هر کدام زندگی خود را دارید

او و خیالت با هم خوشند و تو با

بی تفاوت بودنت راحتی

اشکال ندارد

جدایی قاعده ی طبیعت است

..... بگذریم خوبی داستان میدانی کجاست؟

اینکه هنوز هم رویایت در خیالش میخندد و او را سفت در آغوش میکشد

شما هنوز هم یک روح هستید در دو بدن

چه بخواهید و چه نه

کسی که زمانی او را دوست داشته ای

شاید کنارت نباشد و دیگر به همان اندازه یا اصلا نخواهیش اما..

یادش همیشه در لایه های زیرین قلبت کنار خاطرات غبار آلودت محفوظ است.

محمد آذرخو

داستان فراروایت

آزایمر

روایت اول: راوی

مرد لباسهایش را پوشید و

از پله های باریک پایین رفت. در گوشه پارکینگ ماشینش را روشن کرد

با لحنی متعجب:

\_ در خانه را قفل کردم؟! / نکردم

پله ها را سریع بالا آمد و در را که باز بود قفل کرد

چند قدم نرفته در پاگرد اول

دوباره متعجب:

\_ شیر گاز را بستم؟!!

خودش جواب خودش را داد

\_ مهم نیست

اما قانع نشد از جواب

\_ نه شاید دخترم شیر گاز را باز کند

او اصلاً دختری نداشت چه در خانه یا جای دیگر، او اصلاً ازدواج نکرده بود.

در را باز شد و شیر گاز را بست  
چند پله را پایین رفت  
نه

دوباره برگشت و در را قفل کرد  
نگاهی به گل های پژمرده روی پله ها انداخت  
\_ یادم باشد وقتی برگشتم به گل ها آب بدهم  
با چشمانی خسته پله های مانده را سریع پایین رفت  
سوار ماشین شد و راه افتاد  
چند سطر از خیابان را که گذشت  
از خودش پرسید:  
\_ می خواستم کجا بروم؟!!

نمی دانم فکر کنم می خواستم فقط هوایی عوض کنم  
او کار مهمی در خیابان بیستم داشت. البته من دخالتی در زندگی خصوصی اشخاص  
ندارم. اما راوی بودن خودش یک نوع فضولی یا نه دخالت محترمانه در زندگی  
کارکترهاست.

مدتی بعد از سر درگمی در خیابانها گوشه ای ایستاد و داشبوردهش را باز کرد و  
آدامسی را نه آدرسی را که در آن بود خواند و آن را مچاله کرد کف خیابان  
و همان آدرس را رفت تا به خانه...

روایت دوم: ک...

آن گونه که من سالهاست نویسنده را در جراید مختلف دنبال می کنم  
و به مرگ مولف هم هیچ اعتقادی ندارم او بخشی از شخصیت خود را در این کارکتر  
به کار گرفته است.

پس منتظر روایت نویسنده نباشید. چون او آدرس خانه اش را لای این متن جا گذاشته و تنها آقای دال از آن خبر دارد ایشان هم خودتان میدانید وضعیتش را پس این داستان را همین جا باید تمام شده دانست. دقیقاً همین جا که من / شما هم ایستاده اید.



## بخش پنجم: واژانه

رعنا زهتاب

مصلوب

زخم زخم

زن

زخم زخم



جمعیت خشمگین

صلیب

زن



چ

ک

ه

چ

ک

ه

خون عشق

نیلوفر مسیح

"انعکاس"

شب ماه

پله

پله

پله

ر و د خ ا ن ه



دختر سطل آب



ماه

ماه

نیلوفر مسیح

"باد هرزه"

خیابان ماه

کوچه

کوچه

کوچه

زنان بدکاره



روسری

ماه



اندوه ستاره ها

شب

فرزانه اکبری

«کوچه ی خیس»

پرستو

کوچ

چشم خیس

■

نامه

نامه

نامه

■

نامه

آغوش

انتظار

مهر مینا محمدپور

"آخرین خبر"

پل

انفجار

ت ه ت ه  
ک ک

پ ل

■

دست های شکسته

-«زن؟»

-«شیون»

آغوش سرد

فصل های تنهایی

فرناز پارسا

"معجزه عشق"

سرما سرما

فصل

سرد سرد



شراب

بوسه

آغوش



"خون؟"

"جاری"

"رگ‌ها؟"

"مست"



خ و

د ر

ی ش

مهر مینا محمد پور

"تراژدی"

جنگل

قطره قطره

باران

قطره قطره



کلبه

چکه چکه

سقف

چکه چکه



"مرد ها؟"

"در جنگ"



"زن ها ؟"

"سرزمین"



مردها      جان برکف

زن ها      ابری



قبرستان :

کفن

لبخند جسد

اشک های زن

آریو همتی

«به نام عشق»

باران

سقف

زن

یک شمع

دو چائی

■

باران

باران

مرد

بیل

پشت بام

■ ■

دستانی گرم

لبخند بچه ها

هدیه قلی یار

"فریاد زیر آب"

عصا

موریانه

آوار



زنجیر

روح

تلاطم



انگشت‌ها آتشین

قلبها زخمی

چشم‌ها در غبار

مهوش سلیمانپور\_ سوزان

"انعکاس"

ماه حوض

شب‌نم



شب ویلون

واژه‌های خیس



سقف سکوت

مرداب

## هدیه قلی یار

سرباز سرباز

وطن

سرباز سرباز

■

آسمان

ق

ط

ر

ه

شقایق

■

رقص فرشته ها

لبخند خورشید

الهه محقق

« سفر به خیر »

پدر

مادر

کودک

عشق



-ثانیه ها؟

-قدم زنان



"شب"

پل

«ت ص ا د ف»

آتش

آتش پدر آتش

آتش

آتش مادر آتش

آتش



کودک:

اشک های آتشین

چشمان سرخ

.

زهرا محمد آذری

« یاسهای وحشی »

فرمانده اسلحه

سرباز گل سرخ



نقشه ی حمله

عکس معشوقه



فرمان حمله

چند قطره خون



آریو همتی

«برزخی ها»

زمین :

دو چتر باز

دو چشم خیس

دو مسیر بی انتها



ماه :

رویای آبی

سماع دو روح

یک آسمان پرواز



آوای ملکوت

جشن فرشته ها

الناز عباسی

«پلان سه»

پلان اول

چراغ رابطه: سبز

عواطف: سفید

بوسه ها: سرخ



پلان دو

رویایها: رقصنده

قلبها: تپنده

چشمها: درخشان



چهچه ی سینه سرخها

الهه محقق

"زهر عسل"

معلم معلم

روستا

دخترها پسرها



معلم معلم

عشق

ت ا ب س ت ا ن



پائیز:

دستان سرد

چشمان یخ زده

تنها

شراب

زخم

ط

ن

ا

ب



جسد آویزان

چشمان خونین

فرناز پارسا

« پنهان »

کودک      کودک

صندلی

ج

ا

د

ه



سنگ      سنگ

سرهای شکسته



پدر      فریاد

مادر      آغوش



میله های آهنی

شمعی روشن

عاطفه دادویی

«عشق بازان»

باده

جرعه

جرعه

سماع

ملکوت اعلا



آه فرشته ها

هستی خمار

حسین صدری

«عشق تو»

آسمان کوله بار

عشق

||

مَن قرعه

دیوانه

||

بار امانت

فال حافظ

هدیه قلی یار

"خواب رفته ها"

سطر رویا :

چتر خورشید

رقص خوشه ها لبخند زمین



سطر کابوس :

خسوف

پیچکهای سوخته ابرهای عقیم



سکوت مرداب

قایق وارونه

مردمک های بسته



رویا کار پسند

« مسافر زمان »

برزخ

دریچه

تلاطم

رؤیای پرواز



زمین

تاکستان

عکس

نوستالوژی پرپر



آسمان

ابر

زمهریر

باران عاشقانه

هدیه قلی یار  
"مدار خاموشی"

شهر:

حصارهای فلزی  
تابلو ورود ممنوع



پاندول های مغموم  
انفجار باروت ها



حوض یخ زده  
گنجشک لال

مهر مینا محمد پور

«طلاق»

دیوارها سیاه

قلب خونین

لبخند اجباری



مرگ آبی ها

زهرا محمد آذری

"زخم خاطرات"

شب خانه

سکوت



زن طوفان

فریاد خاموش



قلب کوچ

ناقوس مرگ

فرناز پارسا

جلسه

فصل اول :

کافه ها رقصان

چشم ها مست

گونه ها سرخ



فصل دوم :

مشتها گره خورده

لبها بسته

قدمها در اوج



پنجره باز

لبخند خورشید

# کتابخانه شاهان

کتابخانه جهان هوورا اثر ایک



رمانی جذاب درباره‌ی مکتب  
فلسفی-ادبی اصالت کلمه (عربیسم)

نویسنده‌گان:  
آرش آذربیک  
هنگامه‌هورا  
یلوفر مسیح

